

مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

نماز و نوجوان

مرتضی یزدانشناس



بسم الله الرحمن الرحیم

نماز و نوجوان

نویسنده:

مرتضی بذرافشان

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نماز و نوجوان

مشخصات کتاب

نماز و نوجوان

کد: ۸۵۳

نویسنده: مرتضی بذرافشان

ناشر و تهیه کننده: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

چاپ: امیران

صحافی: منتظرالمهدی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۴

شمارگان: ۱۴۰۰

بها: ۱۰۰۰ تومان

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پست الکترونیکی: Email: IRC@IRIB.COM

تلفن: ۲۹۳۵۸۰۳ و ۲۹۱۰۶۰۲ نمابر: ۲۹۳۳۸۹۲

شابک: ۹-۰۰۹-۵۱۴-۹۶۴

ص:۱

دیباچه

دیباچه

نمـاز، جلوه زیبای بنـدگی در درگاه بی نیاز است. نماز، حلقه اتصال با خالق ازلی است. نماز، آلودگی ها را از جان می زداید و ظرفیت وجودی آدمی را ارتقـا می بخشـد و امیـد و انگیزه حرکت به سوی تعالی را قوت می بخشـد. نماز، مراتب و درجات فراوانی بر اسـاس نمـازگزار دارد. نمـاز، دریچه ورود انسان به عالم لایتناهی و افق های نامحـدود است و انجام این مهم بـدون توجه به الگوها امکان پذیر نخواهد بود.

در این میان، نمازِ انسان های پاک و معصوم و عالمان بی ریا، الگویی گران قدر و ارزشمند به شمار می رود؛ زیرا اگرچه نماز مشـتمل بر رفتارهای ساده و آسان است، ولی آداب باطنی و مراقبت های فراوان آن بـدون داشـتن اسوه های عالی امکان پـذیر نخواهد بود.

پژوهش پیش رو در بردارنده مجموعه ای از داسـتان های معصومین علیهم السـلام و علمای عامل درباره نماز است. پژوهشـگر ارجمند، جناب حجت الاسـلام والمسلمین، مرتضی بذرافشان کوشیده است با استفاده از ابزار هنر در انتقال مفاهیم دینی، اثری سودمند را به مخاطبان عرضه کند. از این رو، این مجموعه

به دلیـل داسـتانی بودن و مطـالب ملموس و محسوس اش می توانـد بستر منـاسبی برای رسـانه ای کردن مبـاحث نمـاز و ایجـاد فرهنـگ نماز در جامعه فراهم آورد. در این پژوهش تلاش شـده است تا فاصـله و گسـست میان پژوهش و تولیـد کمتر شود و برنامه سازان بهتر بتوانند از دستاوردهای پژوهشی بهره گیرند.

انّه ولیّ التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص:۴

پیش گفتار

پیش گفتار

گرچه هریـک از احکـام دینی در جـای خـود، اهمیت و ارزش ویژه ای دارنـد، ولی نمـاز به عنوان سـتون دین و معراج مؤمن، نردبـان قرب الهی و معیار پـذیرش واجبات، اهمیت دو چنـدان دارد. نماز برای همه افراد در هر گروه سـنی، سازنـده و حرکت آفرین است، ولی نوجوان، چون دارای قلـبی پـاک و زمینه ای آمـاده است، بهتر می توانـد پله هـای کمـال را درنوردد و به قلّه های جمال بار یابد و با برپایی نماز به مقام سـروری و سـیادت راه یابد. حال پیش از هر چیز باید برای نوجوان حقیقت و فلسفه نمـاز روشن شود. آنگـاه که راه تقرب را بـا جان و دل دریافت، نماز را تنها تکیه گاه و پناهگاه واقعی خود دیـد و دریافت که این ریسـمان قرب او را به عالم لاهوت می رسانـد و یاد و ذکر خدا مایه آرامش دل او خواهد شد و آنی از اقامه نماز و برپایی آن غافل نخواهد ماند.

بایـد نوجوانـان و جوانـان را از آسـیب هـای نمـاز آگـاه سـاخت؛ آفاتی همچون اعتماد و تکیه کردن به صورت و ظاهر نماز و نداشتن اخلاص و حضور قلب که بدون آنها نمازگزار نمی تواند در قوس صعودی قرار گیرد و از خشوع وی به شدت خواهد کاست. اساسا بی حضور قلب، آدمی از همه چیز و توجه به خداوند و عملی که انجام می دهد، غافل خواهد ماند. از دیگر

آفات نماز، سبک شمردن آن است. بی شک در مقام انجام اعمال و عبادت های الهی باید به جایگاه آن توجه کامل و عمیق داشته باشیم و با برپایی آن به آثار و برکات فراوانی دست یابیم.

در این باره باید به سخن مشهور امام صادق علیه السلام اشاره کنیم، که می فرماید: «به شفاعت ما نمی رسد کسی که نماز را سبک بشمارد.» پس، یکی از آفات اصلی عبادت، سستی است. اگر نوجوانان در برداشتن این موانع و نظایر آن، اقدام کنند در آن صورت می توان شاهد نورانیت و صفا و قداست و فلاح و سعادت آنان بود.

ممکن است عوامل دیگری آدمی را از توجه به نماز باز دارد که شناخت آن نیز اهمیت زیادی دارد. از جمله این موانع، بی توجهی والدین، ناآگاهی از فریضه نماز، سستی و تنبلی، همنشینی با دوستان ناباب، فساد اخلاقی، نماز را در درجه چندم اهمیت قرار دادن، تکبر و غرور، ضعف بینشی و اعتقادی، رفتار نامناسب مبلغان دینی و... است که باید متولیان تربیت دینی پس از آشنایی با وظایف انسان ساز خویش در پی نهادینه کردن مسئولیت ها و بذرافشانی مناسب در جسم و جان جوانان و آفت زدایی باشند. خانواده به عنوان نخستین کانون تربیت و متولیان فرهنگی نیز به عنوان بینش آفرینان، رسالتی سنگین به عهده دارند و باید انگیزه کافی برای روی آوری جوانان به فریضه نماز را به آنان بخشید تا دوستان خود را بشناسند؛ زیرا این دوستانند که در تغییر مسیر زندگی بسیار مؤثرند.

آری، آنگاه که جوان به درستی با فلسفه نماز، یعنی حضور در پیشگاه ربوبی و اظهار بندگی و عبودیت آشنا شد، در پی اصلاح و سعادت خویش

بر می آیـد و به کمـال انسـانی خـویش دست می یابـد؛ زیرا حـالت نمـاز را از بهـترین حالات روحـانی و معنوی خود در همه لحظات عمرش به شمار می آورد. ارکان و افعال نماز پیام های پرمغزی دارند، رو به قبله کردن، یعنی سپردن دل به صاحبدل و روبرگردانی از غیر خـدا. روح سـجده، رهایی دل از امور مادی فانی و قطع امید از علائق دنیوی است و حقیقت سـجود اتصال معبود است و وصال به مقام محمود و نزدیکترین حالت عبـد به مولی. هیـچ بنده ای برای خدا به حقیقت رکوع نمی کند، مگر خداونـد او را به نور جمال خویش می آرایـد و جامه برگزیدگان به او می پوشاند. قنوت نمازگزار هم اظهار فقر است در برابر غنی مطلق و دراز کردن دست خالی در برابر پروردگار غنی. در تشـهد نمازگزار شـهادت به خـدا و رسول را تکرار می کند و زبـان خود را بـا قلب هماهنـگ می سـازد و گفتـار را بـا عمـل در هم می آمیزد؛ یعنی به یک معنا از نظام کثرت به وحـدت و وصول دست می یابد. با سلام که به معنای صلح و امان است از بلاهای دنیوی و اخروی امان می یابد.

پس کسـی که با نماز انس دارد، در قلمرو و نور و روشـنایی است. زیرا نماز در دین جایگاهی بس ارجمند دارد و به منزله سر در بدن و روح در کالبد جسم است.

نمـازی این چنین، سـبب بخشـش گناهـان، عامـل نجـات، بازدارنـده از زشتی ها و سـبب گشایش و آسایش در زنـدگی مادی خواهد شد.

نمـازگزار می توانـد فضایل اخلاقی و نکات تربیتی را از نماز یاد بگیرد، افعال و ذکرهای نماز درس اخلاقی ـ تربیتی و آداب فردی و اجتماعی مانند فروتنی، نظم و انضباط، ادب، وحدت و یگانگی و... را به آدمی می آموزد و

ناپاکی هایی همچون خودبینی و تکبر و غرور و چند رنگی را از ساحت انسان می زداید.

به راستی حیف است که انسان سال ها بر آستان عبودیت، پیشانی بساید و از این همه فیض و عظمت بهره بجوید. نمازگزار عزیز است و با عزّت زندگی می کند. از نمازگزار بعید است که روزی چند بار «ایاك نعبد و ایاك نستعین» بگوید، ولی ذلیل و خوار باشد.

نمازگزاری که به جمله «مالك یوم الدین» اعتقاد قلبی دارد و می داند که روزی خواهد آمد که به حساب او رسیدگی می کنند و باید اعمال ریز ودرشت خود را پاسخ گو باشد، دیگر مرتکب گناه نمی شود و بر اعمال خود مواظبت و پاسداری می کند.

نمازگزار، از آداب، شرایط ، ارکان و ویژگی های نماز مواظبت و روح نماز که حضور قلب است را تقویت می کند و موانع اخلاقی نماز را، که سد راه عروج است ازمیان بر می دارد. او با تقویت روح تقوا و پرهیزگاری در پیشگاه الهی، با طمأنینه و اخلاص، سر بندگی می ساید و به آستان ربوبی بار می یابد. هر انسانی به اندازه پارسایی خود از نماز صحیح و مقبول بهره مند شود، به همان نسبت به خداوند سبحان نزدیک می شود. بی شک، روح نماز اخلاص است و ذره ای ناپاکی و شرك و ریا، از نماز کالبدی بی روح و کم تأثیر خواهد ساخت.

نماز واقعی دژ محکمی است که نمازگزار را از حملات شیطان دور می دارد و برای رسیدن به این مقام باید پس از آشنایی کامل با نماز، اسرار و فلسفه آن، خود را در محضر خدا ببیند و او را بر اعمال خویش حاضر و

ناظر بپندارد. در این حال، از تعلقات خاکی می برّد و ره به سوی نور و تعالی می پیماید. امید که نوشتار پیش رو، ره توشه ای برای نوجوانان باشد تا نردبان تکامل و تعالی را به خوبی بپیمایند که: «یومٌ لا نیفع مالٌ و لا نبونٍ الّا مَنْ اَتیَ الله بقلبٍ سلیم».

بخش اول: کلیات

اشاره

بخش اول: کلیات

زیر فصل ها

فصل اول: اهمیت نماز

فصل دوم: فلسفه نماز

فصل سوم: پیشینه نماز

فصل اول: اهمیت نماز

اشاره

فصل اول: اهمیت نماز

زیر فصل ها

۱. نماز، هدیه الهی

۲. نماز، نور الهی

۳. نماز، امانت الهی

۴. نماز، معراج مؤمن

۵. نماز، عشق به خدا

۶. نماز، نور چشم مؤمن

۱. نماز، هدیه الهی

۱. نماز، هدیه الهی

حالا دیگر نماز تمام شده بود و مسلمانان، یکی پس از دیگری مسجد را ترک می کردند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تنها در مسجد نشسته بود و عبادت می کرد. ناگهان پیامبر خدا، در حالت نزول وحی قرار گرفت و دریافت که از سوی خداوند

پیامی خواهد رسید. در همین هنگام، جبرئیل را دید که با هفتاد هزار فرشته مقرب بر او فرود می آیند. حضرت دریافت که پیامی شادی بخش از سوی خداوند برای او رسیده است. جبرئیل همچون همیشه بر پیامبر سلام کرد و فرشتگان دیگر نیز درود فرستادند. پیامبر پاسخ گفت و منتظر ماند تا جبرئیل پیام خود را به گوشش برساند.

جبرئیل گفت: ای محمد! خدایت سلام می رساند و هدیه ای برایت فرستاده که برای هیچ پیامبری پیش از تو نفرستاده است. پیامبر شادمان شد و از این توجه پروردگار بر خود بالید. با همان حالت شادمانی به جبرئیل رو کرد و گفت: آن هدیه چیست؟ . جبرئیل گفت: ای پیامبر! آن هدیه ثواب خواندن نمازهای پنجگانه است. وقتی پیامبر خواست از چگونگی این ثواب ها آگاه شود، جبرئیل ادامه داد:

ای محمد! هرگاه نماز جماعت با دو نفر برگزار شود، خداوند بزرگ برای

هر رکعت آن، ثواب صد و پنجاه رکعت نماز فرادا را می دهد و اگر با سه نفر خوانده شود، ثواب هر رکعت آن ششصد رکعت خواهد بود، ولی اگر تعداد نمازگزاران از ده نفر بیشتر باشد، اگر دریاها مرکب و درختان قلم شوند، جن و انس و فرشتگان نمی توانند ثواب یک رکعت آن را بنویسند.

و این چه پیام شادی بخشی برای مسلمانان بود. پیامبر این خبر را به گوش مسلمانان رساند. مسلمانان پس از اینکه از ثواب نماز جماعت آگاه شدند، با شور و شوق بیشتری در نماز جماعت شرکت می کردند.(۱)

۲. نماز، نور الهی

۲. نماز، نور الهی

از پیامبران الهی بود. از سوی خداوند به او خطاب شد که: «من در میان بندگانم کسانی را دارم که مرا دوست دارند و من هم آنان را دوست دارم. آنان مشتاق من هستند و من نیز مشتاق آنان. مرا همواره یاد می کنند، من نیز به یاد آنان هستم. در تمام کارها به من نظر می کنند، من هم توجهم به آنهاست».

پیامبرخدا گفت: «ای معبود من! کسانی که مورد توجه تو هستند چه نشانه هایی دارند؟» خداوند فرمود: «آنان کسانی هستند که در انتظار غروب آفتاب و فرا رسیدن شب هستند تا هنگامی که تاریکی شب همه جا گسترده شود، با من به راز و نیاز بایستند. صورت هایشان را از روی فروتنی بر روی خاک می گذارند و به مناجات می پردازند و به پاس نعمت هایی که به آنان داده ام، خالصانه مرا سپاس می گویند. با ضجه و ناله تا وقت سحر به رکوع و

۱- محسن طالعی، آیین پارسایی و فلسفه نماز در اسلام، تهران، انتشارات خزر، ۱۳۵۵، ص ۲۴۸.

سجود می روند. آنان به سبب عشقی که به من دارند، خود را به رنج و سختی می اندازند. در آغاز، من نور خود به دل هاشان می تابانم تا با آن مرا بشناسند».

پیامبر از این سخن خدا دریافت که نماز، عشق به خداست و در پرتو آن برای نمازگزار نوری به دست می آید که هرگز گمراه نمی شود.(۱)

۳. نماز، امانت الهی

۳. نماز، امانت الهی

هر بار که به نماز می ایستاد، دیگر نمی توانستی بگویی او حالا در این دنیاست. بارها و بارها حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دیده بودند که پدر هنگام نماز، رنگ چهره اش دگرگون می شود. کسانی که در مسجد با او نماز می خواندند، گاهی با دیدن این حالت ها می ترسیدند، ولی هنگامی که در این حالت صدای او را می شنیدند که می گفت: «من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان ها و زمین را پدید آورده است...» (انعام: ۷۹) آرام می شدند. آنان نمی دانستند که چرا این گونه است؛ یعنی نمی توانستند باور کنند که کسی در حال نمازخواندن تا این حد دگرگون شود.

یکی از آنان برای دیگران از واقعه ای سخن می گفت که چندی پیش شاهد آن بوده است. او می گفت که در مسجد، علی را در حال نماز خواندن دیده است که پس از چند لحظه در میان نماز از هوش رفته است. همه کسانی که گرد هم آمده بودند و درباره این موضوع حرف می زدند، از شنیدن این واقعه شگفت زده شدند. همه آنان از حالت هایی حرف می زدند که هنگام نماز به سراغ علی علیه السلام می آمد و آنان شاهدش بوده اند. حالت هایی که

۱- رساله لقاء الله، صص ۱۳۳ و ۱۳۴؛ رحیم کارگر و محمّد یاری، بهترین پناهگاه، قم، ستاد اقامه نماز، ۱۳۷۵، چ ۲، صص ۲۷ و ۲۸.

برایشان شگفت انگیز بود. چند تن از آنان پیشنهاد کردند تا برای دانستن موضوع و مشخص شدن راز این حالت ها، نزد علی علیه السلام بروند. همه این پیشنهاد را پسندیدند. قرار شد تا فردای همان روز، وقتی علی علیه السلامبرای نماز به مسجد می آید همه با هم نزد او بروند تا آنان را از این راز، آگاه کند.

فردای همان روز شمار زیادی گرد علی علیه السلام حلقه زدند. نماز تمام شده بود و حالا همه می خواستند تا پرسش خود را با مولا علی علیه السلام مطرح کنند. بالاخره یکی از آنان پرسش را این گونه مطرح کرد:

ای امیرالمؤمنین! می بینیم که هنگام نماز، دگرگون می شوی و رنگ چهره ات زرد می شود، این چه حالتی است که در شما دیده می شود؟

امام لحظه ای درنگ کرد و همه مردم را از نظر گذراند. سپس نگاهی به آسمان کرد و گفت: «آن، هنگام امانت خداوند است، امانتی که بر آسمان و زمین عرضه شد و آنها نپذیرفتند و در وحشت فرو رفتند، ولی انسان آن را پذیرفت. حال معلوم نیست که این امانت را خوب ادا خواهد کرد یا خیر».(۱)

همه گروه گرد آمده، در فکر فرو رفتند. امام علی علیه السلام، از امانتی سخن گفته بود که بر دوش بشر سنگینی می کرد. حال اینکه هیچ کدام از آنان تاکنون به این امانت، یعنی عبادت خالص الهی فکر نکرده بودند.

۴. نماز، معراج مؤمن

۴. نماز، معراج مؤمن

حالا او با چشمان خود می توانست بهشت و دوزخ را ببیند و بهشتیان و

۱- محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۱، تهران، کتابچی، ۱۳۷۴، ص ۲۴۸.

دوزخیان را بشناسد. او به فرمان خدا به عرش آمده بود تا حقایق را از نزدیک ببیند. آخرین فرستاده خدا، سوار بر اسب سفید و نورانی براق به معراج آمده بود و آن همه نور و زیبایی را با شگفتی می دید. او دیده بود که پیش از آنکه به بالاترین درجه قرب الهی برسد، جبرئیل هم نتوانسته بود او را همراهی کند. جبرئیل به پیامبر خدا گفته بود: «از این پس شما را تنها می گذارم؛ زیرا اگر از اینجا قدمی بالاتر بگذارم، پرهایم خواهد سوخت. مرا توان همراهی شما نیست.» محمد صلی الله علیه و آله دیده بود که در راه عروج به آسمان، فرشتگان چگونه به استقبالش آمدند و راه را برای عروجش گشودند و حالا که پس از پشت سر گذاشتن آن همه شگفتی، به بالاترین جایگاه آسمان رسیده بود، می دانست به چه مکان والا و مقدسی گام نهاده است. جایی که مقرب ترین فرشته خداوند؛ یعنی جبرئیل هم نمی توانست به آنجا بیاید. از این بزرگی و عظمت، اشک در چشم هایش حلقه بسته بود. پیامبر خدا، محمد صلی الله علیه و آله هرگز نمی خواست این حالت را از دست بدهد. او با خود فکر می کرد، چه می شد که همواره در جوار لطف خدا می ماند و از این همه عظمت، لذت می برد. چه لذتی بالاتر از نزدیکی همیشگی و بی واسطه با پروردگار. پس محمد صلی الله علیه و آله با شفقتی وصف ناپذیر از پروردگار پرسید: «پروردگارا! در این شب فرخنده، بسیار شادمان شدم، ولی به من راهی را نشان بده که همواره چنین باشد و این شادی پایدار بماند و به آن لذت همیشگی دست پیدا کنم».

دعای پیامبر صلی الله علیه و آله همان لحظه اجابت شد. خداوند، پیامبرش را به سخن گفتن و راز و نیاز با خدا دعوت کرد و فرمود: «ای محمد! نماز، سخن با خداست و

ص:۱۴

نمازگزار با خدا سخن می گوید و راز و نیاز می کند»![(۱)]

۵. نماز، عشق به خدا

۵. نماز، عشق به خدا

سه روز از آن واقعه می گذشت؛ واقعه ای که دیگر تاب و توان از او ربوده بود. از سه روز پیش تا حالا لاغر و نحیف تر می شد. حالا دیگر بیمار شده بود و کمتر حرف می زد. هرگز جرأت نداشت سبب بیماری اش را بر زبان آورد. چه می توانست بگوید. شاید اگر حرف دلش را می گفت، مادرش به او می خندید و حرفش را جدی نمی گرفت. شاید هم او را نصیحت می کرد که از این فکر صرف نظر کند.

روزها با همین دلهره و سرگردانی سپری می شد. مادرش هر چه اصرار می کرد تا دلیل این بیماری را بداند راه به جایی نمی برد. احمد، روزها به گوشه ای خیره می شد و هیچ نمی گفت. شاید روزی را به یاد می آورد که آن زن برای سرکشی از مسجدی به کنار حرم امام رضا علیه السلام آمده بود. او بارها و بارها آمده بود تا از پیشرفت کار معماران، با خبر شود. احمد می دانست که هزینه ساخت این مسجد را همین زن می پردازد. احمد، کارگری بود که برای آن زن کار می کرد. زنی با روبندی بر چهره و نگاهی عمیق. احمد به یاد می آورد روزی را که بادِ وزان، گوشه روبند گوهرشاد را به کناری زده بود و احمد با دیدن چهره او همان لحظه دل از دست داد و یک دل نه صد دل ... . اینجا بود که احمد چشمانش را بر هم می گذاشت و با به یادآوردن این صحنه،

۱- شیخ الرئیس ابوعلی سینا، سرّ الصلوه، ضمیمه کتاب ضوابط الرضاع، ص ۱۸۵.

اشک از دیدگانش جاری می شد. او باید چگونه پیام عشق خود را به گوهرشاد برساند؟ او همسر شاه بود و احمد می دانست که هرگز نمی تواند به وصالش برسد، ولی چه باید می کرد با این دل آشفته و عاشق. روزهای سخت دلدادگی همچنان ادامه داشت تا اینکه روزی احمد تصمیم گرفت تا داستان عشق خود را با مادرش بگوید. مادری که تا به حال بارها و بارها با دیدن وضع فرزندش گریه کرده بود و حالا معلوم نبود با شنیدن احوال عاشقی فرزند چه خواهد کرد؟

احمد دستان مادرش را بوسید و گفت: مادر نمی دانم از کجا بگویم و چگونه؟ ولی دردی در دلم لانه کرده که مرا اسیر خود ساخته است. چه بگویم که به لحظه ای عاشق رویی شده ام و دلباخته کویی. گویا باد صبا بود که چهره گوهرنشان گوهرشاد را بر من نمایان ساخت و مرا ویرانه خود کرد. حالا محرمی جز تو نیافتم. می دانم که در دلت مرا سرزنش می کنی، ولی چه چاره از عشق.

مادر دستان پسرش را آرام آرام نوازش می کرد و خیره در چشمان او لبخند تلخی بر لب داشت. او می دانست که گوهرشاد، همسر «شاهرخ میرزا»، شاهنشاه ایران است. او می دانست که عشق فرزند به خوابی کودکانه می ماند و او اسیر وهم شده است، ولی چه باید می گفت به فرزند. احمد سر به زیر افکنده بود و در انتظار کلامی از سوی مادر. مادر سر احمد را بالا آورد و بوسه ای بر پیشانی او داد و او را آرام کرد، ولی سخنی در این باره بر زبان نیاورد.

احمد می دانست که حالا مادر دیگر شب و روز ندارد و آشفتگی

این چنین فرزند، او را آشفته تر خواهد کرد. کاش نگفته بود. کاش همچنان راز دلدادگی اش را پنهان نگه می داشت. این فکرهایی بود که در ذهن احمد صف می بستند.

صبح روز بعد مادر احمد، شتابان از خانه خارج شد و به سوی خانه گوهرشاد گام برداشت. او تصمیم گرفته بود تا داستان را با گوهرشادخاتون بگوید تا شاید او بتواند کمکی کند.

خود را که در مقابل گوهرشاد دید، زبانش لحظه ای از سخن گفتن بازماند، ولی آرام آرام از فرزندش و عشق او به گوهرشاد سخن گفت. رنگ از رخسار گوهرشاد پرید، ولی خودش را کنترل کرد و به فکر فرو رفت. چه باید بگوید به جوانی عاشق که با دیدن او دل از دست داده است؟ ناگهان به یاد حکایت های بسیار افتاد که در کتاب های عرفای گذشته خوانده بود. سرش را بلند کرد، دست مادر احمد را در دستانش گرفت و گفت: «می پذیرم. من خواستگاری او را می پذیرم، ولی به شرطی. به پسرت بگو اگر چهل شبانه روز تمام در محراب مسجد به نماز و عبادت بپردازد و ثواب آن را مهریه من قرار دهد، با او ازدواج می کنم. اگر این شرط را کامل انجام دهد، آن گاه من هم از شوهرم «شاهرخ میرزا» طلاق می گیرم و با پسرت، ازدواج می کنم».

مادر احمد شگفت زده و حیران، ولی شادمانه به خانه بازگشت. احمد نمی دانست که مادرش نزد گوهرشاد رفته تا واقعه را بگوید. برای همین وقتی مادر را شادمان دید، بسیار شگفت زده شد. مادر بر بالین احمد رسیده او را بلند کرد و گفت: خبری خوش برایت دارم که با شنیدنش از خون دلت، بوی

مشک و عنبر برخواهد خاست.

احمد با حیرت گفت: می شنوم و مادر با اشتیاق تمام حرف های گوهرشاد را به گوش فرزند زمزمه کرد. احمد ناباورانه از بستر برخاست و به سمت دریچه رفت و قرآن به یادگار مانده از پدرش را بوسید و در آغوش گرفت و گفت: «چهل روز که سهل است، اگر یک سال هم گفته بود، می پذیرفتم».

از فردای همان روز جوان به محراب عبادت رفت، بی آنکه بداند گوهرشاد، چه در سر دارد. چهل شبانه روز با اخلاص و حضور قلب، به عبادت نشست. مادرش که هر روز برای او غذا می آورد، لحظه به لحظه نحیف تر شدن فرزند را به چشم می دید. او ساعت ها نماز می خواند، اشک می ریخت. بی خوابی های پی درپی تاب و توان احمد را ربوده بود. حالا بعد از گذشت سی شبانه روز، دیگر فراموش کرده بود که برای چه به مسجد آمده بود. آن چنان غرق در عبادت بود که کسی گمان نمی کرد حتی لحظه ای در اندیشه وصال گوهرشاد باشد. تمام ساعت های روز و شب را به نماز می گذراند و آن چنان از نماز خواندن لذت می برد که گویا زیباترین لحظات عمرش را سپری می کرد. چهل روز، این چنین گذشت. آخرین روز عبادت بود و گوهرشاد کسی را فرستاد تا از حال و روز جوان جویا شود. فرستاده گوهرشاد نزد احمد آمد و گفت: «من از سوی گوهرشاد آمده ام تا ببینم به عهدت وفا کرده ای یا نه. اگر به عهد خود وفادار بوده باشی، او نیز بر پیمان خویش پابرجاست».

احمد حالا- دیگر حتی لحظه ای نمی خواست به غیر از محبوب خود به چیز دیگری بیاندیشد. همان محبوبی که در نمازها، لذت سخن گفتن با او

را چشیده بود. بدون اینکه به پیغام ارسالی توجهی کند گفت: «برو به آن خانم بگو برای رسیدن به وصال او من هرگز حاضر نیستم از معشوق و محبوب حقیقی خود دست بردارم و به عشق کاذب قانع شوم و تن در دهم».

گوهرشاد، موفق شده بود تا احمد را به سوی عشق حقیقی رهنما باشد تا او با چشیدن لذت عشق حقیقی، از لذت مادی و دنیوی چشم بپوشد.(۱)

۶. نماز، نور چشم مؤمن

۶. نماز، نور چشم مؤمن

صدای گام هایش بلندتر شده بود. تکرار گام هایش فضای سالن اسارتگاه را پر می کرد. از شدت گام ها پیدا بود که صاحب آن صدا، مردی است با چهره ای عبوس، ابرویی درهم کشیده که شاید مسئله ای او را ناراحت کرده است. برای چند لحظه صدا قطع شد. مرد از روزنه کوچکی درون زندان را نگاه کرد. بعد با عصبانیت، دریچه کوچک را به هم کوبید و آب دهانش را بر زمین انداخت و به زبان عربی چیزی گفت، ولی کاری از دست او ساخته نبود. او نگهبان بود و باید دو ساعت تمام سروته این سالن را قدم می زد. ناگهان از درون سلول های اسیران ایرانی صدایی به گوش رسید. صدای گریه تعدادی از اسیران بود. گوش هایت را که کمی تیز می کردی ناله های «العفو، العفو» عده ای هم شنیده می شد. در همین حال، نگهبان به سرعت برگشت و با پوتین محکم به در زندان کوبید و به عربی گویا فریاد می زد: «خاموش، خاموش، ساکت باشید».

چندبار درخواست کرده بود که زمان پستش را عوض کنند، ولی کسی به

۱- بهترین پناهگاه، صص ۲۷ و ۲۸.

حرفش گوش نمی داد. او هر شب همین موقع باید دو ساعت نگهبانی می داد. دستش را به میله های زندان گرفت و در حالی که بند اسلحه اش را به دوش انداخته بود، با خود فکر می کرد که این اسیران ایرانی از نماز چه دیده اند که هر شب صدای ناله و فریادشان بلند است؟

او می دانست که آنان نمازهای واجبشان را نمی خوانند. یک بار از یکی از کسانی که در بهداری اسارتگاه کار می کرد، پرسیده و او جوابش داده بود که این نماز شب است. او شنیده بود که بچه های رزمنده، به نماز شب عشق می ورزند، ولی نمی دانست چرا و از این سخت آشفته بود. چندین بار می خواست جلو نماز خواندن ایرانیان را بگیرد. چند بار هم بچه ها را به شکنجه تهدید کرده بود، ولی هیچ کس به حرف های او توجهی نداشت. اگر گاهی آب هم در اختیارشان قرار نمی دادند، بچه ها با خاک همان زندان تیمم می کردند.

به میله ها تکیه داد و همان جا نشست. با خود گفت: چه می شد اگر ابوحامد پستش را با من عوض می کرد. ابوحامد هم مثل او نگهبان همین بند بود که پیش از او پستش به پایان رسیده بود. سرش را که چرخاند، دید نماز اسیران تمام شده است، بلند شد، خودش را مرتب کرد و با پا، محکم به در زندان کوبید. با صدای بلند با جمله های دست و پا شکسته فارسی فریاد زد: «مگر شما خواب ندارید، صبح بیدار، شب بیدار، نماز، نماز، نماز، چی می خواهید از این نماز. همیشه شما می خوانید». شاید او با این پرسش ها داشت عقده های واخورده خود را آرام می کرد تا شاید مرهمی بر زخم هایش باشد. در همین احوال، یکی از اسیران ایرانی به سویش آمد، در حالی که

جانمـازش را هنوز در دست داشت به او نزدیک شـد و به او گفت: برادر، چرا عصـبانی هستی؟ نگهبان گفت: حق دارم، دیگر اعصاب منو خورد کردید. اسیر ایرانی گفت: تو هیچ می دونی ما برای چی اینجا هستیم.

نگهبـان پوزخنـدی زد. فکر کرد که اسـیر ایرانی دارد او را مسـخره می کنـد. اسـیر ایرانی گفت: مـا به خـاطر همین نمـاز اینجا هستیم. نماز همه چیز ماست. نماز نور چشم ماست. مگر مؤمن از نماز خواندن خسته می شه؟ اگه شما هم واقعاً مسلمان باشید، از نماز خواندن ما تعجب نمی کنید.

اسـیر ایرانی این را گفت و از او دور شد. نگهبان آرام از جایش بلند شد و در حالی که هنوز با شـگفتی بچه ها را دید می زد، قـدم زنان از آنجا دور شد. حالا قدم های او آهسـته شده بود. اگر صدای قدم هایش را می شـنیدی، اثری از عصـبانیت در آن دیده نمی شد.(۱)

ص:۲۱

۱- جعفر ربیعی، رمل های تشنه، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۸۴.

فصل دوم: فلسفه نماز

اشاره

فصل دوم: فلسفه نماز

زیر فصل ها

۱. ذکر خدا

۲. سپاس از خدا

۱. ذکر خدا

۱. ذکر خدا

همه اهل مدینه او را می شناختند و می دانستند او برای دانستن پاسخ پرسش هایش هر کاری انجام می دهد. جوانی بود بلندقامت که همیشه وسایل نوشتن را به همراه خود داشت تا هر مطلبی که توجهش را جلب می کرد، یادداشت کند. هشام، می دانست که پاسخ همه پرسش های خود را باید نزد امام جعفر صادق علیه السلام بیابد. برای همین، هر گاه فرصتی دست می داد نزد امام می رفت و مدت ها درباره مسائل گوناگون با ایشان سخن می گفت.

نزدیک غروب بود و هشام پس از سلام نماز، لحظه ای چشمان درشتش را بر هم نهاد. گویا به چیزی می اندیشید. مدت ها بود پرسشی ذهن او را مشغول کرده بود. او می خواست علت هر کاری را که انجام می دهد بداند. مدتی در همان حالت با خود کلنجار رفت و بعد نفسی کشید و آرام زیر لب گفت: فردا. فردا حتماً از او خواهم پرسید. پس، از آنجا برخاست؛ در حالی که به تصمیمی که گرفته بود، می اندیشید.

فردای آن روز، هشام بن حکم راهی مسجد شد. در راه چندین بار پرسشی را که می خواست نزد امام صادق علیه السلام مطرح کند در ذهن مرور کرد. گاهی نیز با خود می گفت: آیا درست است که من این پرسش را نزد امام مطرح کنم، ولی لحظه ای بعد خودش را قانع کرد که به راهش ادامه دهد و امام را

ببینـد. مسـجد پر بود از جمعیت. همه برای نمـاز مغرب آمـاده می شدنـد. هشـام نیز به نمـازگزاران پیوست. پس از پایـان نماز، گوشه ای نشست تا مسجد خلوت شود. می دانست که امام صادق علیه السلام، پس از همه مسجد را ترک می کند. پس منتظر ماند. جمعیت پراکنده می شدند و هشام با کمی اضطراب پرسش را در ذهن خود مرور کرد.

حالاـ دیگر هیـچ کس در مسـجد نمانـده بود. هشـام از جـا برخـاست و آرام آرام به سوی امـام حرکت کرد. امـام مشـغول دعا خواندن بود، هشام در کنار امام نشـست. امام با دیدن هشام لبخندی زد و دانست پرسشی دارد. امام فرمود: گویا پرسشی داری هشام، می شـنوم. هشام با کمی تردید گفت: ای فرزند رسول خدا! مدتی است پرسشی ذهن مرا مشغول کرده است و این نه به معنای ضعف ایمان من که به سبب محکم کردن ایمان است. امام فرمود: بگو هشام، آنچه را در دل داری، بگو.

هشام خود را به امام نزدیک تر کرد و حالا کمی راحت تر می توانست حرف بزنـد: ای فرزند رسول خدا! چرا خداوند نماز را واجب کرد. در حـالی که نمـاز وقت می گیرد و مردم را از کارهای شخصـی باز می دارد و این، تنها زحمتی برای نمازگزاران است؟

امام می دانست که هشام به نماز تنها به عنوان دسـتوری الهی نگاه می کند و از آثار روحی آن غافل است. پس بدون اینکه او را سـرزنش کنـد، دستی بر شانه او نهاد و گفت: هشام، نماز یک تکلیف است. انسان را آگاه می کند و به یاد خدا می اندازد. حـال اگر مردم بـدون تکلیف رهـا می شدنـد و فقط از سوی خـدا، پیامبری می آمـد و خبرهایی را می آورد و می رفت، مردم دچار سرنوشت

گذشتگان خود می شدند؛ زیرا در میان امت های گذشته، پیامبرانی بودند که کتاب نیز به همراه داشتند و حتی پیروان آنان، به سبب آیین خود، جنگ و جهاد کردند، ولی به دلیل اینکه بی تکلیف بودند، توجه مردم به مرور زمان کم شد و آیین آنان از یاد رفت و نابود شد. خداوند اراده کرد که امت اسلام دچار چنان سرنوشتی نشود. به همین سبب، دستور داد تا در پنج نوبت نام پیامبر برده شود و یاد خداوند برپا گردد، تا نام و آیین پیامبر از میان نرود.(۱)

هشام از این پاسخ امام، دریافت که یاد خداوند می تواند یکی از علت های وجوب نماز باشد و این یاد خداست که می تواند نکته های دیگری را به ارمغان بیاورد. از جمله اینکه نماز آدمی را از فحشا و منکرات دور نگه می دارد. هشام با زیرکی و ذکاوتی که داشت، به همین پاسخ امام بسنده کرد و دیگر چیزی نپرسید. آن گاه با شادمانی دست امام را بوسید و خداحافظی کرد.

۲. سپاس از خدا

۲. سپاس از خدا

دیگر همه به صدای ناله های او عادت کرده بودند. گریه های طولانی، شب زنده داری و روزه گرفتن ها، رمقی برای او باقی نگذاشته بود.

پس از واقعه کربلا، گویا تنها کاری که مایه آرامش او بود، راز و نیاز با خدا بود. شاید بارها از خدا خواسته بود که او را از این دنیای پلید رهایی

۱- محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۷۳، چاپ ۸ ، ج ۳، ص ۴.

بخشـد. هیچ کدام از اطرافیان، کسـی را چون او این گونه در عبادت، سـخت کوش ندیده بودند و همین سـبب می شد تا برای سلامتی او نگران باشند.

امام سـجاد علیه السـلام سـرش را بلند کرد و از پنجره اتاق، آسمان تیره را نگریست. نیمه شب بود و همه در خواب بودند. امام سجاد به یاد گل های پرپر شده کربلا افتاد؛ به یاد علی اصـغر کوچک و به یاد پدرش، حسـین علیه السلام. احساس تنهایی می کرد و آرام آرام اشک می ریخت. دسـتان پینه بسـته از عبادتش را به آسمان بلند می کرد و با پروردگار سخن می گفت. هاله ای از نور، بـدن ضـعیف و لاغرش را احاطه کرده بود. او از یزیـدیان که پس از واقعه کربلا، اهل بیت پیامبر را آزار می دادند، نزد خداوند شکایت می کرد و ساعت ها با خدا سخن می گفت.

فـاطمه، دختر (امیرالمؤمنین علی علیه السـلام)، بـا چشـمانی نگران هر روز به امـام سـجاد نگاه می کرد. او می دانست که بـدن ضعیف امام، تاب عبادت طولانی را ندارد. هر روز هنگام عبادت امام، پشت در می ایستاد و مدت ها او را می نگریست. خیلی دلش می خواست پیش امام برود و از او خواهش کنـد که کمتر به راز و نیاز مشـغول شود. او می دانست که امام تنها بازمانده برای امت اسـلام است. می دانست که او باید بماند تا مایه دلخوشی و راهنمای شیعه باشد. فاطمه باید کاری می کرد. قاصدی را به دنبال جابر بن عبدالله انصاری فرستاد. جابر، پیرمردی بود که همه به او احترام می گذاشتند.او از یاران پیامبر اکرم بود و به اهل بیت پیامبر بسـیار علاقه داشت. جابر که به خانه فاطمه رسـید، او را نگران و افسرده دید. به فاطمه گفت: چه شده است که چنین

پریشانی؟

فاطمه گفت: شدت عبادت امام سجاد علیه السلام مرا نگران کرده است. توانی برای او نمانده. دستانش و زانوانش از بسیاری رکوع و سجود پینه بسته. او از غم خانواده اش می سوزد و حال این گونه عبادت کردن، او را از پای در خواهد آورد. جابر! از تو می خواهم از او بخواهی که عبادت هایش را کاهش دهد و بر خود سخت نگیرد. من برای او نگرانم.

جابر سرش را پایین برد و در همان حالت گفت: من چگونه به جانشین رسول خدا و امام خود چنین بگویم؟ آیا سزاوار است؟ فاطمه ادامه داد: جابر! امام سجاد علیه السلام به تو بسیار احترام می گذارد و تو بازمانده صحابه رسول خدایی. جابر بن عبدالله پذیرفت. امام مثل همیشه در محراب عبادت نشسته بود، جابر که هنوز درباره کار خود تردید داشت، آرام به امام نزدیک شد. امام با دیدن جابر بن عبدالله با احترام بسیار نشست و او را نزدیک خود جای داد. امام سجاد علیه السلام با صدایی ضعیف که حکایت از ناتوانی او داشت، از حال جابر جویا شد.

جابر خدا را شکر کرد و آن گاه کمی جابه جا شد و بالاخره سخن خود را این گونه آغاز کرد:

ای پسر رسول خدا! بهشت برای شما و دوستان شما خلق شده و دوزخ برای دشمنان و مخالفان شما آفریده شده است. پس چرا این همه به خودتان سختی و زحمت می دهید؟

امام سجاد علیه السلام به آرامی به جابر نگاه کرد و آن گاه به نقطه ای خیره شد و گفت: ای دوست رسول خدا! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آن همه کرامت و مقامی

که داشت، باز، در عبادت خدا می کوشید. تا جایی که از عبادت زیاد پاهایش ورم کرده بود. وقتی صحابه ای از پیامبر پرسید: چرا چنین زحمت می کشی با اینکه خداوند گناهی برای تو ننوشته است و آینده تو را نیز آمرزیده است؟ پیامبر فرمود: آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمت های پروردگارم را به جا نیاورم؟

جابر با شنیدن نام پیامبر اندوهگین شد و لحظه ای بغض گلویش را فشرد. با صدای لرزان گفت: ای پسر رسول خدا! خداوند شما را سلامت نگه دارد، چون به برکت شماست که خداوند بلاها را از مردم دفع می کند و آسمان ها را نگاه می دارد و از عذاب جلوگیری می کند. پس بهتر است به سلامتی خود بیندیشی و از این همه عبادت و راز و نیاز بکاهی. امام بی درنگ پاسخ داد: ای جابر! من راه پدران خود را می پیمایم؛ چون می خواهم بنده شاکر خدا باشم. نماز، شکر نعمت های الهی است که من خود را به آن مکلف می دانم. امام با نگاه مهربان خود، از جابر به سبب نگرانی اش سپاس گزاری کرد و جابر که پافشاری امام در عبادت را دید، هیچ نگفت و مسجد را ترک کرد. گویی با خود می گفت: ای کاش من هم مانند امام در عبادت چنین سخت کوش بودم.(۱)

فصل سوم: پیشینه نماز

اشاره

فصل سوم: پیشینه نماز

زیر فصل ها

۱. نماز در شریعت آدم علیه السلام

۲. حضرت ابراهیم علیه السلام و نماز

۳. حضرت شعیب علیه السلام و نماز

۴. نماز در آیین موسی علیه السلام

۵. حضرت داوود علیه السلام و نماز

۶. حضرت زکریا علیه السلام و نماز

۷. حضرت مریم علیهاالسلام و نماز

۸. حضرت عیسی علیه السلام و نماز

۹. لقمان و نماز

۱۰. قرآن و نماز

۱۱. نخستین نمازگزاران در اسلام

۱. نماز در شریعت آدم علیه السلام

ص:۲۷

۱- شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، تهران، نخل دانش، ۱۳۷۸، ص ۵۸۵.

۱. نماز در شریعت آدم علیه السلام

نمی دانست چه بایـد کرد. تنهـایی و غربت او را آزار می داد. چنـدی بود که آرامش از وجودش رخت بسـته بود. حالاـ دیگر همسـرش هم در کنار او نمی توانست به او آرامش ببخشـد. فقط یک لحظه، فقط یک لحظه سـبب شـده بود تا از بهشت رانده شود. حالا دیگر او می دانست، نمی توانـد به بهشت باز گردد. او می دانست که زمین جایگاه او و فرزندانش خواهد شد. خود را سـرزنش می کرد که چرا بـا غفلت خود، به وسوسه هـای شـیطان گرفتار و با همسـرش به درخت ممنوعه نزدیک شـده بود. نمی دانست چه چیز سـبب آرامش او خواهد شد. در پی پناهگاهی بود تا بتواند آرام گیرد و با همسرش لحظات را در آرامش بگذرانـد. شب شـد و تاریکی همه جا را فراگرفت. او و همسـرش در وحشت فرو رفتند. چه کسـی می توانست در این تاریکی آرام باشـد. آیا این تاریکی به پایان خواهـد رسـید. آنان آن شب را نخوابیده بودند، ولی با پدیدار شدن صـبح هم آرامشـشان بازنگشت. دیگر هر دو داشـتند قطع امیـد می کردنـد. دیگر هیـچ راهی به نظرشان نمی رسـید تا به آنان آرامش دهـد. ناگهان جبرئیـل ــ فرشـته وحی ــ نـازل شـد. آنـان خوب می دانسـتند که جبرئیل از سوی خـدا برایشان پیامی فرسـتاده است. با دیـدن جبرئیل کمی آرامش یافتند.

می دانستند که خداوند بر نگرانی و پریشانی آنها رحم کرده و جبرئیل را

به سویشان فرستاده است. جبرئیل به سویشان آمد و از هدیه ای که خدا برایشان فرستاده بود، سخن گفت و به آنان وعده داد که اگر این هدیه را بپذیرند و به آن عمل کنند، آرام خواهند شد. جبرئیل گفت که این هدیه چشم روشنی است برای شما از سوی خدا. هدیه این بود: پنج نوبت نماز در هر روز. صبح روز بعد، وقتی آفتاب هنوز طلوع نکرده بود، به نماز ایستادند تا با خدا سخن بگویند. پس از سخن گفتن با خدا، هر دو احساس آرامش عجیبی می کردند. این بهترین هدیه برای آن دو شد و برای فرزندان او نیز میراثی ماندگار باقی ماند.(۱)

۲. حضرت ابراهیم علیه السلام و نماز

۲. حضرت ابراهیم علیه السلام و نماز

منا و عرفات هر زایر خانه خدا را به یاد نماز می اندازد. آنجا که ابراهیم علیه السلام به همراه اسماعیل در هشتم ذیحجه، در این دو مکان نماز به جای آوردند. آری، منا و عرفات یاد مردی را در ذهن ها، زنده می کند که چهار هزار سال پیش مردم را به اطاعت از پروردگار یکتا فرا می خواند.

تا چشم کار می کرد زمین خشک بود و اثری از آب و سبزی دیده نمی شد. صدای نوزادی که آرام و قرار از دست داده بود فضا را پر می کرد، ولی نه زن و نه مرد، هیچ شکایتی نمی کردند؛ چون به فرمان خداوند قدم در این راه گذارده بودند. هاجر، همسر ابراهیم علیه السلام که اسماعیل را در آغوش

۱- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۹.

گرفته بود، آرام آرام با کمی فاصله از همسرش حرکت می کرد و پیوسته به اطراف می نگریست. هاجر با خود می اندیشید که این سرزمین بی آب و علف، ما را به کجا می رساند؟ آیا در همین جا باید بمانیم. ناگهان آن سوتر حضرت ابراهیم بر زمین نشست و فریاد زد:

پروردگارا! من زن و فرزندم را در سرزمین بی آب و علفی، در کنار خانه ای که حرم توست، ساکن ساختم تا نماز برپا دارند. (ابراهیم: ۳۷)

در همان جا خیمه زدند. هاجر دانست این همان مکانی است که وعده گاه خداوند و پیامبرش، ابراهیم علیه السلام است. ابراهیم و هاجر هر دو می دانستند که روزی خواهد رسید که مردم از این مکان قدسی، به نماز دعوت می شوند. پس کودک را بر زمین گذاشتند و ابراهیم نماز گذارد و در اندیشه آن فرو رفت که خانه ای شایسته برای پروردگار بسازد تا مکان اجتماع تمامی خداپرستان شود.

به برکت همین نمازها، دره منا و سپس صحرای عرفات، نزد یکتاپرستان در طول تاریخ، عظمت و شکوه ویژه ای یافت. به همین سبب، نماز در این محل، برای حجاج اهمیت بسیاری دارد.(۱)

۳. حضرت شعیب علیه السلام و نماز

۳. حضرت شعیب علیه السلام و نماز

«نماز را به پای دارید، خدا را بپرستید و بت ها را رها کنید.» این سخنانی بود که شعیب علیه السلام همواره به قوم خود گوشزد می کرد، ولی چه چاره که این

۱- احمد صادقی اردستانی، جلوه های نماز در قرآن و حدیث، تهران، نشر مطهر، ۱۳۷۴، ص ۲۲۸.

قوم همچنان به گناه و سرپیچی از دستور پروردگار ادامه می دادند. آنان مردانی بودند که با گستاخی کامل، در مقابل بت ها به خاک می افتادند و زیور آلات خود را نثار بت ها می کردند و از آن سنگ ها می خواستند تا خواسته هایشان را برآورده سازند.

شعیب علیه السلام با دیدن این صحنه بسیار اندوهگین می شد و برای آن قوم از خدا طلب هدایت می کرد. قوم شعیب به سبب همین نافرمانی ها مال و دارایی خود را از دست می دادند، ولی غافل بودند و همچنان آلوده به گناه.

شعیب علیه السلام می دید که افراد قومش در معامله کم فروشی می کنند. این یکی از گناهان بزرگی بود که برای افراد قوم شعیب یک عادت شده بود. بارها و بارها، شعیب علیه السلام این صحنه ها را دیده بود و افسرده و غمگین، فروشندگان را از عاقبت شوم این کار، یعنی کم فروشی آگاه کرده بود، ولی آنان هرگز حتی لحظه ای به نصیحت های شعیب علیه السلام توجهی نمی کردند. حتی او را به سبب این حرف ها سرزنش می کردند. شعیب با صدای بلند و با عصبانیت برای آنان از قیامت و آتش دوزخ سخن می گفت، ولی تنها واکنش آنها این بود که پیامبر خدا را مسخره می کردند.

شعیب با خود اندیشید که شاید اگر راه و رسم مناجات با خدا را به آنان نشان دهد و آنان لذت نماز را دریابند، به خداپرستی روی می آورند. بنابراین، در برابر دیدگان آنان نماز می خواند و با خدا راز و نیاز می کرد، ولی افراد قوم، به جای آموختن عبادت، او را مسخره می کردند و از به جا آوردن نمازش جلوگیری می کردند و می گفتند:

ای شعیب! آیا این نماز به تو اجازه می دهد که ما به آیین نیاکانمان پشت کنیم و از بت پرستی دست برداریم. (هود: ۸۷)

شعیب در برابر این قوم جاهل چاره ای جز صبر و مقاومت نداشت. او پیامبری بود که باید آنان را به دین حق فرا می خواند. او همچنان به دعوت خویش ادامه می داد به امید آنکه روزی فرا رسد تا قوم او به خدا روی آورند و نماز را به پای دارند.(۱)

۴. نماز در آیین موسی علیه السلام

۴. نماز در آیین موسی علیه السلام

هنگامی که می خواست نماز بخواند آن چنان به عبادت می پرداخت که گویا جز او و خدا هیچ موجودی نیست. وقتی به سجده می رفت در فروتنانه ترین حالت ها قرار می گرفت و با تواضع فراوان خدا را می خواند. همه می دانستند که خداوند به او لقب «کلیم» داده است، ولی حتی خودش نمی دانست که چرا به او لقب کلیم داده اند. در پی این هم نبود که علتش را بداند. او از سخن گفتن با خدا خشنود بود و از اینکه می تواند در نماز با خدا راز و نیاز کند بر خود می بالید.

خداوند می خواست موسی را از راز لقبی که به او داده است آگاه کند. پس خطاب به موسی فرمود: «ای موسی! آیا می دانی چرا تو را کلیم و هم سخن خود قرار داده ام؟» موسی علیه السلام گفت: «نه». خداوند باز هم فرمود: «ای موسی! این بندگانم را شناسایی کردم و به طور کامل، درون آنان را کاویدم و در میان آنان

۱- ناصر مکارم شیرازی و دیگران، تفسیر نمونه، تهران، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۳، ج ۹، ص ۲۰۶.

هیچ کس را در برابر خود فروتن تر از تو ندیدم. ای موسی! تو هرگاه نماز می گزاری، گونه خود را به عنوان تواضع، روی خاک بر زمین می نهی».

حالا ـ دیگر موسی می دانست که «کلیم الله» بودنش را مدیون تواضع خویش است. او می دانست که نماز ابراز فروتنی به پروردگار است و حالا این فروتنی باید با آداب خود صورت پذیرد. یکی از مهم ترین و برترین صفات یک نمازگزار، تواضع و فروتنی است که زیبنده هر نماز گزار به شمار می رود.

نمازگزار در شبانه روز، پنج بار نماز می خواند و لباس تواضع بر تن می کند و نهایت تواضع را در پیشگاه الهی به جا می آورد.(۱)

باید بدانیم که در دین یهود، سه نماز در شبانه روز بر آنان واجب شده است:

یک ــ نماز صبح که پیش از طلوع آفتاب تا یکی دو ساعت پس از آن است.

دو ــ نماز ظهر که هنگام آن تا غروب آفتاب است.

سه ــ نماز شامگاه که باید بین غروب آفتاب تا ابتدای نیمه شب آن را به جا آورد.

هر انسانی در هر مذهبی می داند که پیام نماز، تواضع و فروتنی است. آن چنان که موسی علیه السلام با فروتنی خود، لقب کلیم را از خداوند دریافت کرد.(۲)

۱- محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، تهران، علمیه اسلامیه، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۳۲.
۲- عبداللّه مبلغی آبادانی، تاریخ ادیان و مذاهب جهان، انتشارات منطق، ۱۳۷۳، ج ۲، ص ۴۳۷.

۵. حضرت داوود علیه السلام و نماز

۵. حضرت داوود علیه السلام و نماز

هنگـام نمـاز بود و او آمـاده می شـد تـا در پیشـگاه پروردگـار بایسـتد و عبـادتش را آغـاز کنـد. نزدیک ظهر بود و از همه جا صـداهای گوناگون به گوش می رسـید. صدای میوه فروشـی که با فریاد می خواست میوه های خود را به فروش برساند، خرما فروشـی که بر سـر قیمت با مشتریان بگومگو می کرد و صـدای کودکانی که به بازی مشـغول بودند، ولی حضـرت داوود علیه السـلام تنها به نماز می اندیشـید؛ زیرا می دانست تا چند لحظه دیگر می خواهد با خدای خود سـخن بگوید. حالا او نمازش را آغاز می کنـد و اولین کلمات راز و نیاز را بر زبان می آورد. حالا دیگر او هیـچ صدایی را نمی شـنود. گویا تنهای تنها در این جهـان خلق شـده است. وقتی به نماز می ایسـتاد، گویی خودش را نیز فراموش می کرد و تنها به خداونـد مهربان می اندیشـید. گویا قطره ای می شود در دریای بیکران خداونـدی. وقتی نمازش به پایان رسـید، با خود فکر کرد چگونه می توان دانست که نمازهایمان در درگاه پروردگار پـذیرفته شـده است یا خیر؟ او تصـمیم گرفت دست به دعا بردارد و از خداوند بزرگ بخواهد تـا این راز را برایش روشن سازد. پس رو به پروردگار کرد و گفت: «پروردگارا! نماز چه کسـی را می پـذیری و او را به خانه جای می دهی؟» پروردگار که پیامبر خود را بسـیار دوست داشت، در پاسـخ او فرمود: «کسـی را در خانه خود جای می دهـم و نماز او را می پذیرم که در برابر عظمت من فروتنی کند و یار من باشد. به چنین شخصـی نوری می دهم که مانند خورشـید در آسمان بدرخشد».

حضـرت داوود از اینکه تواضع کننـدگان در درگـاه خداونـد ارزش بالاـیی دارنـد، بسـیار شادمان شـد؛ چون او می کوشـید تا همیشه و به ویژه در

نمازهایش فروتنی کند. حال که این عبارت های آسمانی را شنیده بود، به درک بهتری از فروتنی در نماز دست یافت و آن را در نمازهایش بیشتر نشان می داد.(۱)

۶. حضرت زکریا علیه السلام و نماز

۶. حضرت زکریا علیه السلام و نماز

زکریـا می دانست خداونـد بزرگ در این تـدبیر خـود حکمـتی پنهـان داشـته است. هر دو خواهر نـازا بودنـد. همسـر زکریـا و خواهرش هیـچ کـدام توان باردار شدن را نداشـتند. او شاید در ذهن خود به کودکی نیندیشـیده بود. پس از گذشت مدتی در میان شـگفتی همه اطرافیان، خواهر همسـر زکریا باردار شد و فرزند دختری به دنیا آورد. نام او را مریم گذاشـتند؛ فرزند پاکی که هـدیه ای آسـمانی برای اهل زمین بود. زکریا با دیـدن مریم، به فرزندی می اندیشـید که می توانست داشـته باشد. فرزندی پاک و شایسته همچون مریم علیهاالسلام، ولی می دانست که حالا دیگر سن او و همسرش بالا رفته و توانایی فرزنددار شدن را ندارند. البته با دیدن مریم در محراب عبادت، هنگامی که میوه های بهشتی در کنار محراب او فرود می آمد، آرزوی فرزنددار شدن را در درونش شعله ور می ساخت.

پس از چنـدی، زکریا که از قـدرت خداونـد آگاه بود، هنگام نیایش از خداونـد خواست تا به او فرزندی ببخشد: «خداوندا! به من فرزند پاکیزه ای ببخش. تو دعای بندگان خود را می شنوی».

می خواست فرزندی صالح داشته باشد تا او را در راه عبادت خدا تربیت

۱- احمد نراقی، معراج السعاده، مشهد، ندای اسلام، ۱۳۶۲، ص ۶۹.

کند. فرزندی که نام او را به نیکی جاودان کند. پس از مدتی هنگامی که زکریا در محراب نماز مشغول دعا بود، فرشتگان او را صدا زدند و به او فرزندی را بشارت دادند. فرشتگان به او گفتند که خداوند به زودی پسری به نام یحیی به او خواهد بخشید. زکریا چشم بر هم گذاشت و تنها کاری که می توانست انجام دهد شکر خداوند بود. او می دانست که تمام این مهربانی ها را به سبب نماز و نیایش از سوی خداوند دریافت می کند که خداوند خود فرموده است که نیایشگران و نمازگزاران را بسیار دوست دارد.(۱)

۷. حضرت مریم علیهاالسلام و نماز

۷. حضرت مریم علیهاالسلام و نماز

حضرت مریم علیهاالسلام می دانست که دیگر بیش از چند لحظه از عمرش باقی نمانده است. او فرشته مرگ را دیده بود که برای گرفتن جانش آمده است. حضرت مریم در آن لحظه به عبادت پروردگار مشغول بود. فرشته مرگ با احترام برای گرفتن جانش از او اجازه خواست. حضرت مریم که می دانست حالا دیگر وقت آن رسیده است که به سوی پروردگار پرواز کند، از فرشته مرگ تقاضایی کرد. هیچ کس باور نمی کرد که حضرت مریم در آخرین ثانیه های زندگی چنین درخواستی داشته باشد. درخواستی که هرگز به نعمت های دنیوی نمی اندیشد. آری، مریم، بنده پاکی بود که هرگاه اراده می کرد، نعمت های بهشتی نزد او آماده می شد. پس هیچ به درخواست این چنین نعمت هایی نیازی نداشت.

حضرت مریم علیهاالسلام از فرشته مرگ خواست تا به او اجازه دهد تا

ص:۳۶

۱- تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۴۲.

سجده ای در درگاه خدا به جا آورد و آن گاه جان او را بگیرد. او می خواست با این حالت نهایت بندگی خود را حتی در پایان زندگی نشان دهد. فرشته مرگ، خواسته او را اجابت کرد. حضرت مریم علیهاالسلام بی درنگ سر به سجده گذاشت. سجده ای سرشار از فروتنی و خاکساری به درگاه پروردگار. سجده ای که هرگز برخاستنی نداشت و در همان حالت جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ناگهان حضرت عیسی علیه السلام خود را بر بالین مادر رساند و مادر را در محراب در حال سجده دید، بازگشت و پس از چند لحظه دوباره نزد مادر آمد و او را صدا کرد، ولی پاسخی نشنید.

باز هم با تعجب بازگشت، ولی وقتی برای دومین بار مادر را صدا کرد، دانست که او جان داده است. با غم فراوان این بار با صدای بلندتر مادرش را صدا زد. عیسی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، به مادر نگاه می کرد. او مادرش را بسیار دوست می داشت؛ مادری که غمخوار و یار او بود؛ مادری عابد که مورد توجه بسیار پروردگار بود. عیسی بازهم مادرش را صدا زد، می دانست که این بار به او پاسخ خواهد داد. پس به اذن خدا، مادر دوباره جان گرفت و حضرت عیسی از مادرش پرسید: ای مادر مهربان من! آیا می خواهی باز هم به دنیا بازگردی؟ حضرت مریم علیه السلام در چشم پسرش عیسی خیره شد و گفت: آری، دوست دارم برگردم، آن هم برای آنکه در شب سرد برای خدا نماز بگذارم.

آن گاه به فرزند خود عیسی علیه السلام گفت: پسر جان! این دنیا خیلی بیمناک است. عیسی به چهره مادر خیره شده بود و شوق دیدار پروردگار را

در چهره اش می دید. حضرت مریم دوباره چشم برهم نهاد و به خواب ابدی فرو رفت.(۱)

۸. حضرت عیسی علیه السلام و نماز

۸. حضرت عیسی علیه السلام و نماز

مریم علیهاالسلام می دانست که دنیا دوستان هرگز نمی توانند حتی لحظه ای راه های آسمان را با چشم دل ببینند. این بی خبران با نگاه های معنادار خود، مریم علیهاالسلام را سرزنش می کردند. آنها از حکمت خداوندی باخبر نبودند و پس از به دنیا آمدن عیسی علیه السلام، تهمت بزرگی به مریم زده بودند:

ای مریم! کار زشتی انجام دادی. ای خواهر هارون، پدرت انسان بدی نبود. مادرت نیز همین طور. (مریم: ۲۷ و ۲۸)

مریم چاره ای جز صبر و سکوت نداشت. اگر چه نگاه ها و سخنان سرزنش آمیز مردم بر او سنگین بود، ولی او که حکمت خداوند را می دانست، آرام به آنان نگاه می کرد. لحظاتی بعد، وقتی همه جا را سکوتی کشنده فراگرفته بود، مریم از پاسخ به بی خبران باز ماند، به سوی گهواره اشاره کرد؛ به عیسی علیه السلامکه آرام در گهواره خفته بود. ناگهان در میان بهت و حیرت همگان، عیسی علیه السلام در گهواره زبان گشود و چنین گفت:

من بنده خدا هستم. پروردگارم به من کتاب عنایت کرده، مرا به پیامبری برگزیده است و هر کجا که قدم بگذارم، وجودم را مایه برکت قرار داده است و تا زنده ام، مرا به نماز و زکات سفارش کرده است. (مریم: ۳۰ و ۳۱)

ص:۳۸

۱- شیخ عباس قمی، منازل الآخره، قم، انتشارات مسجد جمکران، ۱۳۷۸، ص ۲۳.

همگان شـفگت زده به گهواره عیسی علیه السلام نگاه می کردند. شگفت زده از کلام آسمانی او که از نماز سخن می گفت. با این معجزه، از مریم رفع تهمت شد و نیز همگان به اهمیت نماز پی بردند.(۱)

آنچه با توجه به تحریف های صورت گرفته، از شـریعت حضرت مسیح به عنوان نماز باقی مانده است، به این صورت است که فرد نمـاز گزار نخست خود را تطهیر می کنـد و روی زانو می نشـیند. آن گـاه حاجت های خود را با حالت مخصوص و آداب ویژه از خداونـد می خواهـد. وقت نماز و دعای مسـیحیان می توانـد از طلوع فجر تا طلوع آفتاب و از مغرب تا نیمه شب باشـد، ولی روز باید به امور مادی مشغول بود.(۲)

۹. لقمان و نماز

۹. لقمان و نماز

لقمـان از شـنیدن آن صـدا در بهت و حیرت فرو رفته بود. صـدا چنین بود: «ای لقمـان! آیـا می خواهی خداونـد تو را در زمین خلیفه قرار دهـد و در میـان مردم به قضـاوت بپردازی؟» لقمان پاسـخ داد: «اگر به اختیار من باشـد خیر؛ چنین مسئولیتی را نمی پـذیرم، ولی اگر فرمان خـدا باشـد، می پـذیرم؛ چون خداوند از لغزش ها مرا نگاه می دارد.» فرشـتگان علت را از او پرسـیدند. لقمان پاسخ داد: «چون قضاوت از دشوارترین و فتنه انگیزترین جایگاه هاست».

فرشتگان از فهم و دانش او شگفت زده شدند. چون لقمان به خواب رفت

۱- اصول کافی، ج۳، ص ۳۶۵.
۲- تاریخ ادیان و مذاهب جهان، ج ۳، ص ۳۴۶.

، خداوند نور حکمت را در دل او افکند و در بیداری سخنان حکیمانه و ارزشمندی بیان می کرد. او پس از سرشارشدن از نور خداوندی، فرزندش را به برپایی نماز سفارش کرد: «پسرم نماز را برپا دار و در مقابل مشکلات و مصائبی که بر تو وارد می شود استقامت کن که این از کارهای مهم و اساسی است».(۱)

۱۰. قرآن و نماز

۱۰. قرآن و نماز

جمعیت فراوانی در مسجد در انتظار آمدن علی علیه السلام بودند. امام که وارد شد، همه از جا برخاستند و علی علیه السلام در بالای مسجد نشست. آن گاه همه در انتظار کلام علی علیه السلام به او خیره شدند. علی علیه السلام به جمعیت نگاهی انداخت. سپس آرام شروع به سخن گفتن کرد. امام پس از مدتی که درباره خداشناسی سخن گفت، فرمود: به عقیده شما امیدبخش ترین آیه از قرآن کدام است؟ همه به فکر فرورفتند. شماری نیز آرام با هم سخن می گفتند و پاسخ پرسش امام را از یکدیگر جویا می شدند. در همین میان، ناگهان یکی از یاران امام از جا برخاست و گفت: «یا علی! به گمانم من پاسخ پرسش تو را می دانم». علی علیه السلام به او نگاهی کرد و گفت: «بگو می شنوم». او گفت: «خداوند گناه شرک را نمی بخشد، ولی گناهان پایین تر از آن را برای هر که بخواهد می بخشد». (نساء: ۱۱۶)

ص:۴۰

۱- محمد حسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۶۹، ج ۱۶، ص ۳۳۱.

حضـرت علی علیه السـلام لبخندی زد و گفت: «این آیه خوبی است، ولی نظر من این نبود.» یکی دیگر از حاضـران در مجلس از گوشه ای دیگر برخاست و گفت: شاید منظور شما این آیه باشد که می گوید: «هر کس عمل زشتی انجام دهد و یا بر خود ستم روا دارد و سپس استغفار کند، خداوند را بخشنده و مهربان می یابد». (نساء: ۱۱۱)

امـام فرمود: «این هم آیه خوبی است، ولی منظور من این نبود.» نفر سوم از گوشه ای دیگر برخـاست و گفت: یـا علی! اطمینان نـدارم، ولی آیه ای را آموخته ام که گمان می کنم مورد نظر شـما باشد: «ای بندگان من که بر خود اسـراف روا داشـته اید، از رحمت خداونـد مأیوس نشوید.» (زمر: ۵۳) حضـرت علی باز هم سـری تکان داد و فرمود: «نه منظور من این آیه نیست.» همان فرد ادامه داد: یا علی! آیه دیگری نیز هست که می فرماید: «پرهیزکاران کسانی هسـتند که وقتی کار زشتی انجام می دهند و یا بر خود سـتم روا می دارنـد، خداوند را یاد می کنند و از گناهان خویش آمرزش می طلبند و چه کسـی جز خداوند گناهان را می بخشد.» (آل عمران: ۱۳۵) امام علی علیه السـلام باز هم به علامت منفی سـر تکان داد. دوباره در میان مسلمانان همهمه ای برپا شد. چندتن از مسلمانان با صدای بلند گفتند: ما آیه ای دیگر سراغ نداریم.

امام علی علیه السلام فرمود: «از حبیب خودم، رسول خدا شنیدم که امیدبخش ترین آیه در قرآن این آیه است که می فرماید:

وَ أَقِمِ الصَّلاهَ طَرَفَیِ النَّهارِ وَ زُلَفًا مِنَ اللَّیْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ ذلِکَ ذِکْری لِلذّاکِرِینَ. (هود:۱۱۴)

در دو طرف روز و اوایل شب، نماز را بر پا دارید؛ زیرا کردارهای نیکو،

گناهان (و آثار آنها) را از میان می برد. این تذکری است برای آنانی که اهل تذکرند.

لبخند رضایت بر لبان همه حاضران نقش بست و همه نمازگزاران از شنیدن این حدیث بسیار شادمان و امیدوار شدند.

۱۱. نخستین نمازگزاران در اسلام

۱۱. نخستین نمازگزاران در اسلام

نزدیک ظهر بود که عفیف کندی به مکه رسید. همچون همیشه که برای خرید لوازم خود به مکه می آمد، به سراغ عباس بن عبدالمطلب رفت. عباس از دیدن او شادمان شد و مثل همیشه مایحتاج او را آماده کرد.

عفیف هم درباره اوضاع سخن می گفت و از احوال مردم بادیه نشین برای عباس حرف می زد. او همیشه برای خرید لباس و عطرهای خوش بو برای خانواده و نزدیکانش نزد عباس می آمد. پس از آن به خانه کعبه خیره شد و دور تا دور خانه خدا را برانداز کرد.

عباس، عموی پیامبر که از بازرگانان مشهور مکه بود، رو به عفیف کرد و گفت: «عفیف! به چه می نگری؟» عفیف که چشمانش را به کعبه دوخته بود، به عباس گفت: «هر گاه نزد تو می آیم و به این خانه می نگرم، عظمتی عجیب می بینم، ولی نمی دانم این احساس برای چیست؟» عباس لبخند زد و گفت: «بهتر است دلیلش را از برادرزاده ام بپرسی؟»

حالا ـ دیگر عباس وسایل مورد نیاز عفیف را آماده کرده بود. عفیف پس از دریافت ابزار آماده می شد تا عباس را ترک کند که ناگهان جوانی از برابر آنان گذشت. سلامی کرد و رفت و روبه روی کعبه ایستاد. عفیف با نگاه، سیر

حرکت او را دنبال کرد. می خواست نام آن جوان را بپرسد که ناگهان نوجوانی از راه رسید و در کنار جوان، رو به کعبه ایستاد و پس از آن هم زنی از راه رسید و پشت سر آن دو ایستاد. لحظاتی بعد، عفیف محو تماشای حرکات آنان شده بود. بدون آنکه بداند آنان چه می کنند، وسایل را بر زمین گذاشت و محو رفتار آنان شد. آن جوان روی دو زانو خم شد (به رکوع رفت) و آن دو نیز همین کار را تکرار کردند. آن گاه همه به سجده رفتند و برخاستند و پس از چند بار تکرار این کارها، آرام نشستند و اعمالشان پایان یافت. عفیف شگفت زده به عباس نگاه کرد. او تا به حال هرگز چنین کارهایی را ندیده بود و حتی نشنیده بود. بی درنگ خود را به عباس رساند و پرسید: «آنچه می بینم چیست؟ برای من این کارها بسیار عجیب است».

عباس بن عبدالمطلب گفت: «آری، کار آنها تازگی دارد و برای تو عجیب است. چون تا به حال این کارها را ندیده ای.» آن گاه عباس خود را به عفیف نزدیک کرد و در حالی که پارچه ای را مرتب می کرد، به عفیف گفت: «آیا این جوان را می شناسی؟» عفیف که تا به حال او را ندیده بود، به علامت اینکه او را نمی شناسد، سری تکان داد.

عباس گفت: «او برادرزاده ام محمد بن عبدالله است.» عفیف که از شنیدن نام محمد به هیجان آمده بود پرسید: «آن نوجوان کیست؟» عباس پاسخ داد: «او هم علی علیه السلام برادرزاده من و آن زن هم خدیجه همسر محمد و دختر خویلد است.»

ولی حالا آنچه که عفیف می خواست بداند، معنی کارهایی بود که آنان روبه روی کعبه انجام می دادند. عفیف پرسید: «ای عباس! این کارهایی که چند

لحظه پیش این سه نفر انجام می دادند برای چه بود؟ آیا از انجام دادن آن کارها هدفی دارند؟» عباس پاسخ داد: «شما که بادیه نشین هستید، شاید تا به حال از دینی که برادرزاده ام آورده بی خبرید».

عفیف گفت: «می خواهم درباره این دین بیشتر بدانم.» عباس گفت: «محمد می گوید خداوند به آنان دستور داده که او را بپرستند. آنان خود را بنده و آفریده خداوند می دانند».

عفیف گفت: «آیا کار آنان نام خاصی دارد؟» عباس گفت: «آری عفیف! به این کار آنان، نماز می گویند».

عفیف مدتی به فکر فرو رفت و لوازم خود را برداشت و به سوی قبیله اش برگشت و آنچه دیده بود برای افراد قبیله اش تعریف کرد، مدت ها گذشت تا اینکه آنان نیز مسلمان شدند و نماز و دیگر آداب اسلام را آموختند.(۱)

۱- صادق احسان بخش، آثارالصادقین، دارالعلم، قم، ۱۳۷۸، ج ۱۴، ص ۲۶.

بخش دوم: جایگاه نماز

اشاره

بخش دوم: جایگاه نماز

زیر فصل ها

فصل اول: جایگاه نماز

فصل دوم: آداب نماز

فصل سوم: اسرار نماز

فصل اول: جایگاه نماز

اشاره

فصل اول: جایگاه نماز

زیر فصل ها

نماز، رکن اصلی دین

نماز، ریشه درخت اسلام

نماز، برترین عبادت ها

نماز، وصیت پیامبران

نماز، کلید بهشت

جنگ برای نماز

نماز، رکن اصلی دین

نماز، رکن اصلی دین

«یکی از دستورهای اسلام، نماز است.» این آغازین جمله پیامبر بود. افراد طایفه ثقیف که از طائف برای بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمده بودند، با حیرت و شگفتی یکدیگر را نگریستند. «این چه دستوری است، هرگز در مقابل

کسی سر خم نمی کنیم. این حرکت برای ما ننگ است.» این جمله ای بود که آنان در پاسخ پیامبر بر زبان آوردند.

پیامبر مانند همه مردم مدینه می دانست که افراد این قبیله، انسان های بسیار مغروری هستند. رفتار جنگ طلبانه آنان سبب شده بود تا روحیه ای سخت و غیر انسانی پیدا کنند. پس بعید نبود که در برابر سخن پیامبر و شرایط مسلمانی قد علم کنند. پیامبر روزهای گذشته را به یاد می آورد. روزهایی را که به طائف و به بیانی طایفه ثقیف رفته بود تا آنان را به اسلام دعوت کند. سال های آغازین دعوت پیامبر بود. پیامبر به یاد می آورد که افراد همین قبیله

ص:۴۵

با سنگ و چوب به او حمله کردند و با آزار و دشنام او را از شهر خود راندند، ولی پیامبر خدا هرگز این رخدادها را بازگو نکرد.

حالا این قوم در روزهایی که مدینه لبریز از مشتاقان پیوستن به دین اسلام بود، نزد پیامبر آمده بودند تا مسلمان شوند. با این اندیشه که تنها با بیان مسلمانی، در شمار مسلمانان قرار می گیرند.

پیامبر اسلام که از سخن آنان کمی رنجیده بود، فرمود: «دینی که رکوع و سجود (نماز) در آن نباشد، خیری در آن نیست».

افراد قبیله ثقیف که تا پیش از این هرگز نمی پنداشتند که دین جدید، آداب ویژه ای دارد، سر در گوش هم فرو برده بودند و سخن می گفتند. گروهی از آنان نیز به فکر فرو رفته بودند و درباره سخن پیامبر با خود می اندیشیدند.

آن گاه پیری از میان جمع برخاست و گفت: «ای پیامبر خدا! اکنون که اصلی ترین رکن دین اسلام را نماز معرفی می کنید، ما که برای اسلام آوردن به سوی تو آمده ایم، باید این دین را با اصولش بپذیریم. پس نماز خواهیم خواند، آن چنان که شما بگویی». آن گاه مسلمانان طایفه ثقیف با شادمانی مدینه را به سوی شهر خویش ترک کردند.(۱)

نماز، ریشه درخت اسلام

نماز، ریشه درخت اسلام

امام باقر علیه السلام با ناراحتی به آن جماعت می نگریست. هنگام نماز بود و

۱- فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان، تهران، انتشارات ناصر خسرو، ۱۳۶۵، ج ۱۰، ص ۴۱۹.

امـام، خود را برای رفتن به مسـجد آمـاده می کرد، ولی از آنچه در راه می دیـد، افسـرده می شـد. گروه هایی از مسـلمانان بی توجه به صـدای اذان که از مسـجد شـنیده می شد، به کار خود مشـغول بودند. گویا صدای اذان را نمی شـنیدند. امام باقر علیه السـلام گـاهی می ایسـتاد و به بعضـی از این افراد نگاه می کرد و با خود می گفت: «گویا اینان هنوز از اهمیت نماز بی خبرند که این چنین در برابر فریـاد حی علی الصـلاه بی تفاوتنـد.» گـاهی امام با عـده ای از آنان سـخن می گفت و اهمیت نماز را به آنان گوشـزد می کرد. روزی از روزها، امام در راه رفتن به مسـجد یکی از شاگردان خود را دیـد. آن مرد سـخنان بسـیاری از امام شـنیده بود. او راوی و نویسـنده سخنان امام بود. با دیدن امام بسیار شاد شد و خود را به امام باقر علیه السلامرساند، ولی او را افسـرده و غمگین دید. خواست سـبب افسـردگی امام را بداند. امام باقر علیه السـلام بدون اینکه برای شاگرد خود توضـیحی بدهد، گفت: «می خواهم جمله ای بگویم تا آن را بنویسـی و برای دیگران نقل کنی تا در تاریخ بماند و همگان از اهمیت آن باخبر شوند».

مرد منتظر بود تا امام سـخنش را بگویـد. او به دهان امام چشم دوخته بود. امام با خود می اندیشـید که جمله ای درباره اهمیت نمـاز بگویـد، ولی می خواست در کنـار بیان اهمیت نماز، به زکات و جهاد نیز اشاره کنـد. برای همین از شاگرد خود پرسـید: «آیا می خواهی ریشه و شاخه بلندترین قله اسـلام را به تو معرفی کنم؟» شاگرد امام گفت: «می شـنوم، بگویید ای فرزند رسول خدا!»

او همچنان درانتظار شنیدن سخنی از امام لحظه شماری می کرد. تا اینکه

ص:۴۷

امـام فرمود: «ریشه اش نمـاز است و شـاخه اش زکـات و قله مرتفع آن جهـاد». شـاگرد امام از شـنیدن این جمله کوتاه و پرمعنا بسیار شادمان شد و این کلام را در دل خویش جای داد تا این سخن را به دیگران برساند.(۱)

نماز، برترین عبادت ها

نماز، برترین عبادت ها

معـاویه بن وهب بـا چشـمان بـاز به امـام صـادق علیه السـلام نگاه می کرد. گویا می خواست کلامی از سـخنان امام را نشـنیده نگـذارد. او بـا تمـام وجود به حرف هـای امـام گوش می داد. معـاویه یکی از بهترین شاگردان امام صادق علیه السـلام بود که همیشه برای علم آمـوزی تلاـش بسـیاری می کرد. امـام صـادق که می دانست او به دانش علاـقه بسـیاری دارد، به او بیشـتر از دیگران توجه داشت و هر روز پس از درس، در انتظار شنیدن پرسش های معاویه بن وهب بود.

آن روز، شـمار بسـیاری از شاگردان، در مجلس درس امام حاضر بودند. امام نیز درباره خداشناسی سخن می گفت. معاویه بن وهب نیز در گوشه ای از مجلس نشسـته بود و به سـخنان امـام گوش می داد. هر بار که امام در سـخنانش کلمه نماز را بر زبان می آورد، معاویه بن وهب سرش را بالا می برد و مانند کسـی که از چیزی شـگفت زده شده باشد، به امام خیره می شد. شاید می خواست پاسـخ پرسشـی را که در سـر می پرورانـد، از لاـبه لاـی کلام امام بیابـد. پس از آنکه سـخنان امام به پایان رسـید، همهمه ای در گرفت. ابن وهب موقعیت را منـاسب دیـده از جـا برخاست و به امام خیره شـد: «ای فرزنـد رسول خـدا! پرسشـی دارم».

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰.

جمعیت آرام او را می نگریستند. امام که معاویه را می شناخت با لبخندی بر لب به او اجازه داد تا پرسش خود را بیان کند. وی گفت: «ای فرزند رسول خدا! برترین و بالاترین چیزی که بندگان با آن به پیشگاه پروردگارشان نزدیک و نزد خدا محبوب می شوند، چیست؟»

امام صادق علیه السلام از شنیدن این پرسش شادمان شد و پاسخ داد: «پس از شناسایی خدا، چیزی برتر و والاتر از نماز سراغ ندارم و چیزی بالاتر از آن نخواهد بود». معاویه بن وهب با شنیدن کلمه نماز از دهان امام، بی آنکه خود خواسته باشد، لبخندی بر لبانش جاری شد. او که از اهمیت نماز آگاه شده بود، امام را که از مسجد خارج شد، می نگریست و بر او درود می فرستاد.(۱)

نماز، وصیت پیامبران

نماز، وصیت پیامبران

هربار پس از به پایان رسیدن نمازش به فکر فرو می رفت. شاید هنوز از جایگاه نماز آگاه نبود. زید وقتی می دید امام جعفر صادق علیه السلام با حالتی روحانی نماز می خواند، پرسش های زیادی برایش مطرح می شد. دوست داشت بداند چرا امام به نماز خود بیش از هر کار دیگری اهمیت می دهد. همه اهالی مدینه می دانستند که زید از نزدیکان امام است. این برای زید یک امتیاز به شمار می آمد. زید می توانست پاسخ همه پرسش هایش را از امام بشنود.

حالا هم تصمیم گرفته بود نزد امام صادق علیه السلام برود و یک پرسش مطرح

۱- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۷۵.

کنـد. از خـانه بیرون آمـد و به سوی خـانه امـام حرکت کرد. رفته رفته به خانه امام نزدیک می شـد. وقتی به چنـد قـدمی خانه رسـید، ناگهان در باز شد و امام که قصد خروج از خانه را داشت، زید را دید که به سوی او می آید. زید در جای خود ایستاد و سـلام کرد. امام پاسخ داد و گفت: چه شده که شـتابان به این سو می آیی؟ زید گفت: «ای فرزند رسول خدا پرسشی دارم». امام گفت:«می شنوم». زید نزدیک تر رفت و گفت:«می خواهم بدانم محبوب ترین کارها در پیشگاه خدا چیست؟» امام دست بر شانه های زیـد گـذاشت و گفت: «محبوب ترین کارها در پیشـگاه خداونـد، نماز است؛ چون نماز، آخرین وصـیت پیامبران است».(1)

اکنون زیـد دانست که چرا امـام در هنگـام نمـاز، خود را از دنیـا جـدا می سازد و دانست که در نماز رازی نهفته است که تنها کسانی که با دل خویش کلمات نماز را بیان می کنند آن را درمی یابند. از آن پس، زید کوشید تا با زبان دل نماز بخواند.

نماز، کلید بهشت

نماز، کلید بهشت

در گوشه ای از اتـاق نشسـته و سـر در گریبـان انـدیشه فرو برده بود. بایـد چه می گفت؟ بایـد چه می خواست. برخاست و در همین انـدیشه، قـدم زنان به سوی در اتاق حرکت کرد. می خواست در را بگشاید و به سوی پیامبر برود و خواسـته هایی را که در دل داشت، با او در میان بگذارد. اگر پیامبر از خدا

۱- نعمت اللّه صالحی حاجی آبادی، سجاده عشق، بی جا، مؤلف، ۱۳۷۳، ص ۶۱ .

می خواست تا رزق و روزی او را افزایش دهد، می توانست خواسته های فرزندان خود را برآورده کند.

ربیعه بن کعب یکی از یاران نزدیک پیامبر بود. سال های سال دوران زندگی خود را با پیامبر صلی الله علیه و آله گذرانده بود. مشرکان به سبب همین همراهی ها، بارها و بارها او را شکنجه کرده بودند. او در بیشتر جنگ ها یار و یاور پیامبر بود، ولی هرگز کسی ندیده بود که او از پیامبر درخواستی داشته باشد. حال پیامبر به ربیعه گفته بود تا از او چیزی بخواهد. پیامبر به او گفته بود: «ای ربیعه! هفت سال با من بودی و از من چیزی نخواستی، آیا از من چیزی نمی خواهی؟»

ربیعه به یاد می آورد که در آن لحظه خجالت زده و شرمگین سر به زیر افکنده بود. چه می توانست بگوید. باید چه پاسخی به پیامبر می داد؟

«یا رسول الله! به من فرصت بده تا در این باره بیشتر فکر کنم».

حالا ربیعه قدم به خارج از خانه گذاشته بود تا خواسته اش را به پیامبر بگوید. ناگهان لحظه ای ایستاد. آیا این کار درستی بود؟ آیا او نمی تواند چیزهای بهتری از پیامبر بخواهد. با خود اندیشید که چرا باید خواسته های مالی اش را مطرح کند. او می توانست از پیامبر بخواهد که برای سلامتی او دعا کند تا هرگز به بیماری دچار نشود. پس به سوی خانه بازگشت تا بیشتر بیندیشد. خواستن چیزی از پیامبر خدا بسیار دشوار بود. باید خوب فکر می کرد. در خانه را که گشود، ناگهان صدای قرآن به گوشش رسید.

همسایه اش که پیرمردی بود، در حال خواندن قرآن بود. همان جا زیر سایه نخل حیاط خانه اش نشست و به فکر فرو رفت. شاید می خواست خودش را سرزنش کند. چرا او آرزوهایی را در دل داشت که تنها زندگی این دنیا را در نظر می گرفت. از اندیشه ای که در ذهنش می گذشت، اشک از چشمانش جاری شد. به زمین نگاه کرد که روزی در آن خواهد خفت و به آسمان که روزی روح او به آنجا پرواز خواهد کرد.

مصمم به راه افتاد و نزد پیامبر رفت. در راه با خود فکر می کرد که بهترین تصمیم را گرفته است. پیامبر را که دید، سلام کرد و نزد او نشست. پیامبر دستی بر دوش او زد و گفت: «ای ربیعه! خواسته ات را بگو». ربیعه گفت: «ای رسول خدا! من هیچ خواسته مادی ای ندارم. فقط از خدا بخواه تا مرا با تو به بهشت ببرد». پیامبر فرمود: «چه کسی این خواسته را به تو یاد داده است؟» ربیعه گفت: «کسی به من چیزی نگفت، ولی با خود فکر کردم اگر مال بخواهم، ماندنی نیست، نابود می شود و اگر عمر طولانی و فرزند نیز درخواست کنم، سرانجام آن مرگ است».

پیامبر چند لحظه سکوت کرد و او را تحسین کرد و آن گاه فرمود: «من از خدا می خواهم که تو را با من به بهشت ببرد، ولی توهم، با نماز و سجده های زیاد خود، مرا کمک کن».

ربیعه از اینکه پیامبر تصمیمش را پذیرفته است، خشنود شد و قول داد که با نماز و سجده های طولانی، پیامبر را یاری کند تا او به خواسته اش؛ یعنی

بهشت دست یابد.(۱)

جنگ برای نماز

جنگک برای نماز

صـدای چکاچک شمشـیرها از هر گوشه شـنیده می شد. سواران یکی پس از دیگری بر زمین می افتادند و خاک میدان پیکار رنـگ خون می گرفت. در این سو، سـپاه معـاویه، به جنـگ با سـپاه مسـلمانان که برای دفاع از جانشـین رسول خـدا، علی علیه السـلام، می جنگیدنـد، آمـده بودنـد. یکی از افراد سـپاه معاویه که در جلو سـپاه حرکت می کرد، علمی که پیراهنی خونین بر بالاـی آن نصب شـده بـود، در دست داشت و فریـاد می زد: «این پیراهن عثمـان است.» همه می دانسـتند که معـاویه، علی علیه السلام را عامل مرگ عثمان می داند و حالا می خواهد انتقام خود را بگیرد.

در مقابل، امام علی علیه السـلام و یارانش از انـدیشه های پلید معاویه آگاه بودند. مالک اشتر و عمار یاسـر که از یاران باوفای حضـرت علی علیه السـلام بودند و در پاسداری از ولایت امام جانانه می جنگیدند، خوب می دانستند که معاویه به قدرت خود می اندیشد و می خواهد خلافت را در دست بگیرد و حالا مرگ عثمان را بهانه ای برای رسیدن به هدف خود قرار داده است. برای همین، آن چنان دلیرانه جنگیدند که دشـمنان با هر حمله آنان به هراس می افتادند و بسـیاری از افراد دشـمن به تیغ برنده این دلاوران بر خاک افتادند.

در چهره افراد دشمن ترس و ناامیدی به راحتی دیده می شد. معاویه

۱- وسایل الشیعه، ج ۳، ص ۱۴۵.

می دانست که یارانش برای او نمی جنگند و اگر حالا به او پیوسته اند، برای به دست آوردن غنیمت است. معاویه می دانست در سپاه علی مردانی هستند که حاضرند جانشان را فدای امامشان کنند و همین سبب وحشت او بود. غبار، صحنه پیکار را پوشانده بود. جنگ هر لحظه نفس گیرتر می شد. در این میان، هرکس به حفظ جان خود و ضربه زدن به دشمن مقابل می اندیشید. حضرت علی علیه السلام در این میان جانانه می جنگید. با هر حمله علی علیه السلام، دشمنان به خود می لرزیدند و فرار را بر قرار ترجیح می دادند. در میان شمشیر زدن، گاهی حضرت به آسمان نگاه می کرد. چند تن از یاران امام که این صحنه را می دیدند، سر در گوش هم کرده بودند و درباره دلیل این کار امام از هم می پرسیدند. در آن هنگام که هیچ کس جز به جنگ و پیکار نمی اندیشید، امام علی علیه السلام به کجا می نگرد؟ امام این کار را چندین بار تکرار کرد تا اینکه ابن عباس، پسر عموی امام علی علیه السلام و از فرماندهان جنگ که بیش از همه از این کار امام شگفت زده شده بود، به سرعت به سوی امام حرکت کرد و خود را به امام رساند.

«یا علی! این چه کاری است که انجام می دهید؛ لحظه ای شمشیر می زنید و لحظه ای به آسمان چشم می دوزید. در جست و جوی چه چیزی هستید؟ آیا در این لحظات حساس، چیزی مهم تر از جنگ وجود دارد که ما را به خود مشغول بدارد؟»

امام علی علیه السلام آرام شمشیر خود را به زیر آورد و در چشمان ابن عباس خیره ماند. سپس آرام به ابن عباس گفت: «مواظب باش، هر وقت ظهر شد نماز بخوانیم».

ص:۵۴

ابن عباس با شگفتی خود را دوباره به امام که حالا به تاخت به سوی میدان حرکت کرده بود رساند و گفت: «یا علی! اکنون که وقت نماز نیست. حالا باید بجنگیم». امام علی علیه السلام این بار محکم، با صدایی که ایمان واقعی در آن موج می زد، به ابن عباس پاسخ داد: «ای ابن عباس! جنگ برای چه؟ ما برای برپایی نماز می جنگیم.» سپس به سرعت به سوی میدان حرکت کرد. ابن عباس به خود آمد، سپس اسب را به سوی میدان دواند تا خبر برپایی نماز را به همگان برساند.(۱)

۱- همان، ج ۳، ص ۱۷۹.

فصل دوم: آداب نماز

اشاره

فصل دوم: آداب نماز

زیر فصل ها

۱. آداب ظاهری

۲. آداب باطنی

۱. آداب ظاهری

اشاره

۱. آداب ظاهری

زیر فصل ها

الف) نماز اول وقت

ب) پوشیدن لباس زیبا

ج) معطر کردن

د) تسبیح حضرت زهرا علیهاالسلام

الف) نماز اول وقت

الف) نماز اول وقت

آشوبی در درونش برپـا بود. چهره اش را که نگاه می کردی، از عرق سـرد نشسـته بر پیشانی اش، به تلاطم در درونش پی می بردی. اطراف او پر بود از آدم هایی که با شـتاب، وسایل خود را برای مسافرت آماده می کردند. از بلندگو صدایی شـنیده می شد: «مسافران مقصد جده، تا چند لحظه دیگر هواپیمای شما آماده پرواز است».

با گام هایی پر از تردید، آهسته و آهسـته از پله های هواپیما بالا رفت. لحظه ای ایسـتاد و به مغرب نگاه کرد. خورشـید داشت آرام آرام خود را در پشت کوه هـای مغرب پنهان می کرد و او می دانست که هنگام نماز است. مشوش و ناراحت بر صـندلی

هواپیما نشست. نمی توانست بپذیرد که نماز اول وقت را ترک کند. از طرفی می دانست که این آخرین راه او برای زیارت خانه خداست. تمام سختی هایی را که برای رسیدن به خانه خدا تحمل کرده بود، در ذهن خود مرور کرد. از شیراز که خارج شده بود هرگز فکر نمی کرد که در تهران بلیت هواپیما به مقصد جده را پیدا نکند و مجبور شده بود از تهران به بیروت بیاید و از آنجا به جده رود و اگر این شانس را هم از دست

می داد، دیگر نمی دانست کی می تواند به زیارت خانه خدا بیاید و یا اصلاً عمری باقی خواهد بود؟

از پنجره کوچک هواپیما که خورشید را دید، به یاد روزهایی می افتاد که با صدای اذان، عکس خود را در حوض کوچک خانه قدیمی می دید. آستین هایش را بالا می زد و خود را برای لذت بخش ترین لحظه های عمرش آماده می کرد. بعد هم سر سجاده اش می نشست. سجاده ای که بوی بهارنارنج های خوش بوی شیراز را می داد. تردید به جانش افتاده بود، حالا باید چه می کرد. آیا می نشست و می پذیرفت که پس از سال ها، برای اولین بار نمازش قضا شود و یا از هواپیما پیاده می شد و از سفر زیارت خانه خدا چشم می پوشید؟

ناگهان از جا برخاست و پس از کمی درنگ خواست از هواپیما پیاده شود، آرام به سوی در هواپیما حرکت کرد. ناگهان صدایی شنید: «حاج آقا کجا تشریف می برید. کسی با زبان عربی این را گفت. می تونم بلیت شما رو ببینم.» و بلیطش را به مأمور نشان داد. مأمور به همان زبان عربی به آیت الله دستغیب فهماند که نمی تواند از هواپیما پیاده شود، ولی او باید می رفت. کمی درنگ کرد و ناگهان با سرعت از کنار مأمور گذشت و از پله ها پایین رفت. با خود گفت: «من نماز اول وقتم را ترک نمی کنم، حتی اگر هواپیما حرکت کند».

هنوز از پله ها پایین نرفته بود که صدای آژیری همه جا را فرا گرفت. هواپیما که در حال روشن شدن بود، با خروج آتشی از داخل موتور دوباره خاموش شد. همه مسافران شوکه شدند. از بلندگو صدایی به گوش رسید:

«مسافران محترم، لطفاً هواپیما را ترک کنید. پرواز به دلیل نقص فنی، با تأخیر انجام خواهد شد.» این را مهماندار با زبان های مختلف تکرار می کرد. همه از هواپیما پیاده شدند و به خاطر تأخیر بسیار ناراحت بودند. آیت الله دستغیب خیره به مغرب ایستاده بود. او می دانست که بازهم لطف خدا این بار اینجا به سراغش آمده است. پس از آن به نمازخانه فرودگاه رفت و نماز مغرب و عشا را خواند. بلافاصله پس از تمام شدن نماز آیت الله دستغیب، از مسافران خواستند که به هواپیما بازگردند. مسافران شگفت زده وارد هواپیما می شدند. خلبان گفته بود دست کم پرواز، پنج ساعت تأخیر خواهد داشت، ولی حالا پس از گذشت نیم ساعت نقص فنی برطرف شده بود و هواپیما آماده حرکت. فقط آیت الله دستغیب و اطرافیانش می دانستند که چه رازی در این واقعه نهفته بود.(۱)

ب) پوشیدن لباس زیبا

ب) پوشیدن لباس زیبا

بوی خوش، لباس آراسته و چهره ای بشاش. این از ویژگی های امام بود که مردم کوچه و بازار هر روز در هنگامی که امام برای نماز از خانه به سوی مسجد می رفت، او را این گونه می دیدند. همه اهالی هر روز محو تماشای امام می شدند و همه می خواستند سبب این آراستگی را بدانند. امام حسن علیه السلام در هنگام نماز، لباس سفید می پوشید و خود را خوش بو می کرد. گویا برای میهمانی بزرگی آماده شده باشد. وقتی از بازار به سوی مسجد حرکت

۱- مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، یاران امام به روایت اسناد ساواک، کتاب دهم، نفس مطمئنه، شهید دستغیب، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸، ص۹.

می کرد، همه با یکدیگر درباره او سخن می گفتند و زیبایی او را به یکدیگر نشان می دادند. بسیاری از یاران و نزدیکان امام که این آراستگی را می دیدند و می دانستند که این آراستگی به ویژه هنگام نماز، بیشتر می شود، علاقه داشتند تا سبب این کار امام را بدانند. برای همین شماری از یاران امام نزد او رفتند و یکی از آنان پرسید:

«یابن رسول الله! ما شما را هر روز با وضعی آراسته می بینیم؛ به ویژه هنگام نماز، شما آراسته تر از همیشه هستید. ای حسن بن علی! آیا دلیل خاصی در این گونه آداب ظاهری هنگام نماز نهفته است؟ آیا ثوابی نیز دارد؟» یکی دیگر از یاران بی درنگ پرسید: «چرا شما هنگام نماز بهترین لباس های خود را می پوشید؟»

امام با همان لبخند همیشگی فرمود: «برادران! خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد. به همین سبب، من برای نماز و راز و نیاز با او لباس زیبا می پوشم».

همه حاضران این سخن امام را پسندیدند. ناگهان یکی دیگر از حاضران برخاست و گفت: «یابن رسول الله! آیا این گفته شما در قرآن نیز آمده است؟» امام حسن علیه السلامفرمود: آری برادر! خداوند فرموده است:

ای فرزندان آدم! زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید. (اعراف: ۳۱)

یاران امام پس از شنیدن این دلیل قانع شدند؛ زیرا می دانستند که مسجد کلمه ای عام است که هر عبارتی را که در زمینه آن باشد، شامل می شود. پس به یقین خداوند چنین فرموده که هنگام رفتن به مسجد، آراستگی را رعایت کنید.

ص:۵۹

آنان پس از این گفت و گو با امام بیش از پیش به آراستگی خود در هنگام نماز اهمیت می دادند.(۱)

ج) معطر کردن

ج) معطر کردن

می گفت: اول بوی عطرش می آمد، بعد سر و کله خودش پیدا می شد. همه از او به خوبی یاد می کردند. خیلی به خودش می رسید، وضع ظاهرش خوب بود و همیشه خود را خوش بو می کرد.

راستی، بچه های گردان اسمش را گذاشته بودند عطّار گُردان؛ چون همیشه بین دو نماز روی بچه ها عطر می پاشید و فضا را خوش بو می کرد.

لحظه ای ساکت ماند. گویی خاطره های شهید محسن شریفی را برای لحظه ای از ذهنش گذراند. دوباره ادامه داد: «او معاون گردان بود، ولی هیچ امتیاز فرماندهی برای خود قائل نمی شد. اگر کسی او را نمی شناخت، نمی توانست تشخیص دهد که او معاون گردان است. برو بچه ها خیلی دوستش داشتند و به طور کامل از دستورهایش او اطاعت می کردند».

امام جماعت گردان تعریف می کرد که:

«یک روز صبح، بعد از اذان بود که از خواب بیدار شدم. آن شب خیلی سرد بود. پس از گرفتن وضو به سمت چادری رفتم که آن را به نمازخانه تبدیل کرده بودند. وارد چادر شدم. بوی عطرش به مشام می رسید. گویی در آن سپیده دم صبحگاهی باد صبا خبر آمدنش را جار می زد. وقتی وارد شدم، خودش بود. درست حدس زده بودم. محسن شریفی، سر بر سجاده،های های

۱- مرتضی مطهری، داستان راستان، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۳، ص ۴۹.

اشک می ریخت. صدای هق هقش بلند شده بود. او متوجه حضور من نشد. انگار در این دنیا نبود. حتی صدای توپ های دشمن هم در او اثر نداشت. حالا دانستم او در گریه های شبانه اش، از درگاه خدا چه چیز را طلب می کرد.

حالا همه می دانستند که همین اشک ها بود که چشمان او را برای شهادت جلا داد. حتی پس از شهادتش، بوی عطرش فضا را پر کرده بود، ولی این بار، عطر شهادت بود؛ عطری که بوی بهشت می داد.

او همیشه داستانی را برایمان تعریف می کرد. او می گفت: پیامبر هرگاه وضو می گرفت یا از منزل بیرون می رفت، خود را معطر می کرد و مردم از بوی خوش ایشان می دانستند که پیامبر آمده است. او همواره این حدیث امام صادق علیه السلام را بر زبان داشت که: «یک رکعت نماز با عطر، بهتر از هفتاد رکعت نماز بدون عطر است».

ما همیشه وقتی از او صحبت می کردیم، ناخودآگاه بوی عطرش در فضای اتاق حس می شد و این دو حدیث از او همیشه آویزه گوشمان بود.(۱)

د) تسبیح حضرت زهرا علیهاالسلام

د) تسبیح حضرت زهرا علیهاالسلام

برای شوهر سخت بود و نمی توانست بیش از این، سختی و رنج همسرش فاطمه علیهاالسلام را ببیند. با اینکه او خود بهترین غمخوار و یار و یاور همسرش بود، ولی به سبب مسئولیت های سنگین اجتماعی از جمله حضور در جنگ و جهاد، نمی توانست مددکار خوب و همیشگی برای همسر باشد. تازه خود فاطمه نیز از نقش خود در اجتماع غافل نبود. از این رو، امام علی

۱- قصص الصلوه، ج ۱، ص ۱۲۴.

علیه السلام حضور یک کنیز در کنار فاطمه علیهاالسلام را ضروری دانست. برای همین از فاطمه علیهاالسلام خواست تا نزد پیامبر بروند و مشکل خود را بیان کنند تا پیامبر یکی از کنیزهای اهدایی پادشاهان را به او هدیه کند.

فاطمه زهرا علیهاالسلام پذیرفت و برای همین منظور، نزد پیامبر آمد و درخواست خود را بیان کرد. این نخستین درخواست دختر از پدر بود، ولی پدر پاسخی به این درخواست دخترش داد که هم فاطمه را خشنود ساخت، هم خدای فاطمه و هم پیروان او را.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

ای فاطمه! به تو چیزی خواهم داد که برای تو از خادم، از دنیا و هر آنچه در دنیاست بهتر باشد و آن این است که پس از هر نمازی، سی و چهار مرتبه «الله اکبر»، سی و سه مرتبه «الحمدلله»، سی و سه مرتبه «سبحان الله» و پس از آن، یک بار «لااله الاالله» می گویی.

فاطمه علیهاالسلام، به این هدیه بزرگ راضی شد و از درخواست کنیز برای انجام کارهای خانه چشم پوشی کرد.(۱)

۲. آداب باطنی

اشاره

۲. آداب باطنی

زیر فصل ها

الف) آشنایی با حقیقت نماز

ب) نماز با ولایت

ج) حواس جمعی و ارتباط عاشقانه در نماز

د) وقار و متانت

ه) حضور قلب

و) گریه در نماز

الف) آشنایی با حقیقت نماز

الف) آشنایی با حقیقت نماز

همه دربـاره او سـخن می گفتنـد، به اخلاص شـهرت داشت. حاتم اصم را می گویم. در مورد نماز خوانـدن او چیزهای زیادی شنیده بودم که نمی توانستم

۱- وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۲۴.

آن حقیقت را درک کنم. از نماز تنها ظاهرش را می شناختم و دیگر تاب نیاوردم. خواستم معنا و حقیقت نماز را از زبان حاتم بشنوم و به درک بیشتری برسم. بنابراین، نشانی اش را جست وجو کردم و نزد او رفتم. پس از سلام و احوال پرسی از او پرسیدم: «ای حاتم! چیزهای زیادی درباره تو شنیده ام. نماز تو چگونه است. مرا از حقیقت آن باخبر کن».

حاتم وقتی که عصام بن یوسف را مشتاق دید، سخن را آغاز کرد و گفت: «هنگامی که وقت نماز فرا می رسد، برمی خیزم، وضوی ظاهری و باطنی می گیرم». عصام گفت: «وضوی باطن، چگونه است؟» حاتم گفت: «وضوی ظاهر این است که اعضای وضو را با آب می شویم، ولی وضوی باطن آن است که اعضا را با هفت خصلت می شویم: با توبه، با پشیمانی از گناه گذشته، با ترک دل بستگی به دنیا، با ترک تعریف و ستایش مخلوقات، با ترک ریاست مادی، با ترک کینه، با ترک حسادت. پس از وضو، به مسجد می روم و آماده نماز می شوم؛ در حالی که کعبه را پیش رو می بینم و خود را در برابر خدای بزرگ، یک پارچه نیازمند می نگرم، گویی در محضر خدا هستم. بهشت را در طرف راست و دوزخ را در طرف چپ و عزرائیل را در پشت سرم می بینم. گویی پاهایم روی پل صراط قرار گرفته و این نماز، آخرین نماز من است. پس نیّت می کنم و تکبیر می گویم و حمد و سوره را با تفکر و درک معنای آن می خوانم. پس رکوع را با فروتنی انجام می دهم و سپس سجده را با گریه و زاری به جا می آورم. تشهد را با امید می خوانم و سلام نماز را با اخلاص می گویم. مدت سی سال است که نماز من این گونه می باشد.

عصام پس از شنیدن سخنان حاتم به فکر فرو رفت و در حالی که اشک

در چشمانش حلقه زده بود، از او پرسید: آیا توانایی این گونه نماز خواندن را کسی غیر از تو دارد.

آن گاه به شدت گریه کرد و از خدا خواست که حال خوش عبادت بامعرفت را به او ببخشد. عصام از حاتم خواست که در نمازهای عارفانه اش او را دعا کند. پس خداحافظی کرد و از آنجا رفت.(۱)

ب) نماز با ولایت

ب) نماز با ولایت

روبه روی در مسجد ایستاده بود. کینه در چهره اش موج می زد. تا حالا تمام کوشش وی بی نتیجه مانده بود، ولی این بار یقین داشت که می تواند امام را شکست دهد، برای همین، آنجا آمده بود تا به محض پایان یافتن نماز امام سجاد علیه السلام، با او به بحث بنشیند. بارها و بارها آنچه را که می خواست از امام سجاد علیه السلام بپرسد و با آن او را شکست دهد در ذهن مرور می کرد. این بار یقین داشت که امام سجاد علیه السلام نمی تواند به این پرسش ها پاسخ دهد.

وارد مسجد شد. جمعیت بسیاری پشت سر امام به نماز ایستاده بودند. امام با فروتنی تمام در پیشگاه حق به نماز ایستاده بود. در گوشه ای از مسجد نشست و منتظر ماند تا نماز امام به پایان برسد. لبخندی پر از تمسخر لبانش را محاصره کرده بود. گویا در خیال خود به پیروزی و شکست دادن امام می اندیشید. امام نماز را به پایان رساند. مرد، بی درنگ خود را به امام رسانید و در کنار او نشست. امام که در حال ذکر گفتن بود با دیدن او سکوت اختیار کرد.

۱- قصص الصلوه، ج ۱، ص ۱۲۴.

امام می دانست که او همچون همیشه خیال باطلی در سر دارد و منتظر بود تا هر لحظه سخنش را آغاز کند. امام می خواست بداند تا او این بار چه نقشه ای در سر دارد. جمعیت رفته رفته مسجد را ترک می کردند و تنها شماری از شاگردان امام باقی مانده بودند. ناگهان مرد، سکوت را شکست و با لحنی بی ادبانه گفت: «ای فرزند رسول خدا! تو چگونه نماز می گزاری؟ من بدین باور هستم که نمازت صحیح نیست. اگر راست می گویی برای من یک نماز به جا بیاور تا بتوانم روی نماز تو قضاوت کنم».

مرد حرفش را زد و با لبخندی که حاکی از تمسخر بود، به امام خیره شد. امام هم بی آنکه خشمگین شود او را نظاره می کرد. ناگهان یکی از یاران امام از میان جمعیت برخاست و به سوی مرد حمله ور شد و با صدای بلند گفت: تو چگونه به خودت اجازه می دهی با فرزند رسول خدا چنین سخن بگویی. آیا از خدا شرم نمی کنی؟

امام سجاد علیه السلام با اشاره به او فهماند که آرامش خود را حفظ کند. مرد با دیدن این صحنه خود را به کناری کشید و در انتظار پاسخ امام ماند.

سپس امام به مرد رو کرد و گفت: «آری، می دانم نماز را چگونه باید گزارد».

مرد بی درنگ به امام نزدیک شد و گفت: «خوب پس جواب بده پیش از نماز، چند چیز به نمازگزار واجب است؟»

امام سجاد علیه السلام با آرامش فرمود: «طهارت، پوشاندن عورت، پاک بودن مکان سجده، وقت شناسی، دانستن عددهای آن، پاک بودن لباس نمازگزار و تعیین قبله».

ص:۶۵

مرد پس از شـنیدن پاسخ کامل امام لحظه ای درنگ کرد، ولی با خود گفت: حالا باید پرسش های دیگری را طرح کنم. پس از آن دوباره پرسید: «تحریم نماز چیست؟»

امام که می دانست او بر آن است تا امام را با پرسش های خود مغلوب کند، باز هم با آرامشی الهی پاسخ داد:

_ «تکبیر».

مرد ادامه داد: «تحلیل نماز چیست؟»

_ «سلام».

_ «جوهرش چیست؟»

_ «تعقیب».

دیگر نمی دانست چه بگویـد. لبخند رضایت بر چهره همه یاران امام نقش بست. آنان از آنکه می دیدند امامشان از چنین علم بابهایی بهره مند است، بسیار شادمان بودند و یقین داشتند که آن مرد هرگز نمی تواند به خواسته پلیدش برسد.

مرد کینه جو که به سـبب هم فکر بودن بـا امویـان، کینه اهـل بیت را در دل داشت، دانست که این بار هم ناکام خواهـد مانـد، ولی در آخرین لحظه پرسشـی به ذهنش رسـید. گمان کرد که با طرح آن پرسش می تواند به هدفش دست یابد: «شرط قبولی نماز چیست؟»

مرد خوب می دانست که خود او پاسخ این پرسـش را نمی دانـد و اگر امام بخواهـد، می تواند به راحتی او را رسوا کند، ولی حالا دیگر کار از کار گذشته بود و این پرسش بر زبان او جاری شده بود.

امام باز هم با قدرت تمام به او چنین پاسخ داد: «شرط قبولی نماز، دوستی ما و دشمنی با دشمنان ما است».

مرد دریافت که حضورش در آنجا جز شرمندگی سودی نخواهد داشت. پس با خود اندیشید که آنچه را که تاکنون درباره امام شنیده است، همه نادرست بوده اند. او آن روز به حقانیت امام اعتراف کرد و ولایت او را پذیرفت و هنگامی که می خواست مسجد را ترک کند، گفت: «خدا بهتر می داند رسالت خود را کجا قرار دهد».(۱)

ج) حواس جمعی و ارتباط عاشقانه در نماز

ج) حواس جمعی و ارتباط عاشقانه در نماز

فرصتی نمانده بود. کم کم مرگ، چهره خود را به او نشان می داد. دیگر دوران خوشه چینی از خرمن علم و معرفت او رو به پایان بود. علامه طباطبایی در بستر مرگ بود و شاگردش بر بالین استاد نشسته بود. شاگردش برای آخرین لحظه می خواست از محضر استاد استفاده کند. باید سؤالش را می پرسید.

پیوسته سؤال را در ذهنش مرور می کرد تا بتواند با کوتاه ترین جمله از استاد پاسخ خود را بگیرد و آخرین کلام و نصیحت استاد را بشنود. سؤالش درباره نماز بود. ناگهان متوجه استاد شد. ایشان برای لحظه ای چشم ها را گشوده بودند. او سریع خود را معرفی کرد و سؤالش را این گونه پرسید: «استاد! برای توجه و حضور قلب در نماز چه راهی را توصیه می کنید؟»

استاد به سختی لب گشود و فرمود: «توجه، مراوده؛ توجه، مراقبه». و آرام

۱- همان، ص ۱۶۴.

آرام، بیش از ده بار این جمله را تکرار کرد.

منظور استاد از مراقبت، داشتن حواس جمع در نماز است. این صفت با تمرین در قلب انسان ملکه می شود. مراوده نیز داشتن ارتباط عاشقانه با خداست.(۱)

د) وقار و متانت

د) وقار و متانت

وقتی وارد مسجد شد، همه خود را برای اقامه نماز آماده می کردند. در گوشه ای ایستاد. وقتی دانست هنوز تا آغاز نماز جماعت فرصتی باقی است، خواست تا دو رکعت نماز بخواند. امام سجاد علیه السلام در گوشه ای از مسجد به پرسش های گروهی از مسلمانان پاسخ می گفت.

مرد نماز خواندن را آغاز کرد. او آن چنان با سرعت نماز می خواند که امام سجاد علیه السلاممتوجه او شد. امام شیوه نماز خواندن او را زیر نظر گرفت.

مرد پی در پی به سجده می رفت، بر می خاست و نماز خود را به سرعت به پایان می برد. گویا هرگز ذکرهای نماز را نگفته و تنها از نماز اجرای حرکاتش را آموخته است. امام از دیدن این صحنه ناراحت شد. مرد که حالا نمازش را به پایان رسانده بود، همان جا در گوشه مسجد دست به دعا برداشت و دعا کرد. صدای او چنان بود که به گوش امام نیز رسید: «پروردگارا، برترین درجات بهشت را روزی من کن و یک قصر زرین و چهار حورالعین به من عطا فرما».

امام که این دعای مرد را شنید و حرکات او را نیز دیده بود، با تعجب به

۱- همان، ج ۲، ص ۴۲.

مرد نگـاهی انـداخت. نمـاز آغـاز شـد و جمعیت به نمـاز ایسـتادند. پس از پایـان نماز، وقتی جمعیت گروه گروه پراکنـده می شدند، امام آن مرد را نزد خود خواند و پس از گفت و گو با او درباره خواندن نماز و دعایی که کرده بود با او سخن گفت.

امـام سـجاد علیه السـلام به آن مرد گفت: «ای برادر عرب! تو مهریه انـدک و ناچیزی آورده ای، ولی ازدواج مهم و بزرگی را می خواهی».(۱)

مرد عرب از شـنیدن این سـخن امـام شـرمنده شـد و دانست که یکی از مهم ترین شـرایط قبولی نمـاز رعایت آداب آن است و تصمیم گرفت از آن پس نمازهایش را با حضور قلب بیشتری به جا آورد.

ه) حضور قلب

ه) حضور قلب

همه در این انـدیشه بودنـد که این کـار بزرگ را چگونه بایـد انجـام داد. هر لحظه ممکن بود تیر در پـای امام، باعث جراحت بیشتری شود و خون ریزی، خطری برای امام ایجاد کند.

حالا همه نزدیکان امام بر آن بودند تا تیری را که در جنگ صـفین به پای امام اصابت کرده بود و به دلیل شدت درد، کسی تا به حال نتوانسته بود آن را خارج کند، از پای ایشان بیرون بیاورند.

همه می دانسـتند که در حالت عادی، امکان چنین کاری وجود نـدارد؛ زیرا برای خارج کردن این تیر امام باید درد بسـیاری را تحمل می کرد. یکی از یاران امام که از این وضعیت بسیار پریشان بود، نزد امام حسن علیه السلام رفت تا

۱- علی بن الحسین فخر الدین صفی، لطائف الطوائف، تهران، نشر پیدایش، ۱۳۷۹، ص ۴۱.

با یکدیگر چاره ای بیندیشند.

امام حسن علیه السلام به خوبی می دانست که پدرش تنها، هنگام نماز است که گویی از این دنیا خارج می شود. بنابراین، شاید تنها چاره این بود که در هنگام نماز که مولاـ علی علیه السلام غرق در راز و نیاز با پروردگار است، تیر را از پای او خارج کنند.

همه منتظر ماندند تا هنگام نماز فرا رسد. پس از آنکه امام، در محراب به نماز ایستاد، یارانش تیر را از پای مبارکشان بیرون آورند.

هیچ کدام از آنها حتی کوچک ترین اثری از درد در وجود امام ندیدند و امام حتی متوجه آنها نشد. پس از پایان نماز، امام تازه جمعیت را دید و بعد خونی که از پایشان جاری بود. تازه متوجه شده بود که تیر در حال نماز از پایشان خارج شده است.(۱)

و) گریه در نماز

و) گریه در نماز

هر بار که برای نماز آماده می شد، حال و هوایی عارفانه و سوزی عاشقانه به او دست می داد. آن گاه با چشمی گریان به پیشواز نماز شب می رفت. او را به نام میرزا جوادآقا ملکی می شناختند. دیگر عادت هر شبه اش شده بود. حتی ساعتی را که در رختخواب سپری می کرد با گریه همراه بود. وقتی برای وضو به حیاط می آمد و آسمان پرستاره شب را در برابر کوچکی خود می دید، اشک می ریخت و این آیه را تلاوت می کرد:

۱- محمد تقی جعفری تبریزی، عرفان اسلامی، تهران، مؤسسه نشر کرامت، ۱۳۷۶، ص ۵۰.

راستی که در آفرینش آسمان ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و... برای آنها که خردمندند نشانه های بسیاری است. (بقره: ۱۶۴)

این آیات، چنان بر او تأثیرگذار بود که از خود بی خود می شد. سر بر دیوار می گذاشت و های های گریه می کرد. آن گاه که برای وضو به کنار حوض می رفت و در آنجا می نشست، باز ساعتی را اشک می ریخت و پس از گرفتن وضو، وقتی به محل نماز می رسید، مشغول راز و نیاز با خدا می شد و ناله و گریه سر می داد.

او در حال نماز، بسیار اشک می ریخت، تا آنجا که بعضی ایشان را جزو بسیار گریه کنندگان (بکّایین) در دوران خویش به شمار آورده اند.(۱)

حکم گریه در نماز

نمی دانست چرا این حالت به او دست می دهد. هرگاه به نماز می ایستاد اشک از چشمانش جاری می شد و تمام محاسنش را خیس می کرد. گویا هنگام نماز، حزنی عجیب درونش را پر می کرد و بغض گلویش را می گرفت و چشمانش را پر از اشک می ساخت.

بارها با خود اندیشیده بود که آیا ممکن است گریستن، نماز را باطل کند. دست خودش نبود؛ یعنی نمی توانست گریه خود را کنترل کند. با خود گفت: «باید این پرسش را با یکی از مراجع در میان بگذارم».

تصمیم خود را گرفت. فردای آن روز خود را به مرجع تقلید مورد نظرش رساند و پرسش خود را با او در میان گذاشت و گفت: «اگر کسی در نماز

۱- احمد لقمانی، میرزا جواد آقا ملکی؛ مردی از ملکوت، قم، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چ ۱، ۱۳۷۷، ص ۱۲.

گریه کند و اشک بریزد، آیا نمازش باطل می شود؟»

مجتهـد در پاسخ به او گفت: «باید دید انگیزه اشک نمازگزار چیست؟ اگر از شوق خدا و ترس از نافرمانی خدا و پشـیمانی از گنـاه گریه کنـد، نه تنهـا نمـاز را باطـل نمی کنـد، بلکه این گریه، مـایه کمـال نمـاز نیز هست، ولی اگر برای دردش و یا برای مصیبت نزدیکان یا دیگر گرفتاری های دنیا باشد، هیچ ارزشی ندارد و نمازش باطل می شود».(۱)

۱- داستان های مثنوی، ج ۴، ص ۱۰.

فصل سوم: اسرار نماز

اشاره

فصل سوم: اسرار نماز

زیر فصل ها

اسرار نماز در پنج نوبت

فلسفه سجده

راز وضو

تسبیحات اربعه

اسرار نماز در پنج نوبت

اسرار نماز در پنج نوبت

جلسه سران یهود بود. دانشمندان آنها نیز حضور داشتند. همه گرد هم آمده بودند تا راهکار جدیدی برای رویارویی با آیین محمّد صلی الله علیه و آله بیابند و آن را برای آینده به کار بندند. آنان می خواستند حقانیت دین اسلام را زیر سؤال ببرند و از گسترش آن جلوگیری کنند و آیین یهود را از خطر نابودی نجات دهند.

جلسه با حضور داناترین فرد یهود رسمیت یافت و پیشنهادهایی داده شد. بهترین پیشنهاد این بود که با پرسش هایی از پیش آماده شده، در جلسه ای با حضور همه مردم، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مورد پرسش قرار گیرد.

در این صورت محمد صلی الله علیه و آله از پاسخ به پرسش های پیچیده ناتوان خواهد ماند و ضعف او بر همگان آشکار می شود. دیگر کسی حرف او را نخواهد پذیرفت و ایمان نمی آورد. مسلمانان نیز در ایمانشان سست گشته و از او جدا می شوند. از آن پس، حقانیت آیین یهود، بیشتر نمایان می شود.

در آن جلسه، همه پرسش ها طرح گردید و بررسی شد و بهترین پرسش ها انتخاب گشت.

روز بعد جمعی از دانشمندان یهود به قصد طرح پرسش از پیامبر به راه ا

فتادند. آنان پیامبر را در مسجد یافتند و منظور خود را بیان کردند. پیامبر اسلام، پذیرفت که به پرسش های آنان پاسخ بگوید.

در میان شگفتی همگان، پیامبر به تک تک پرسش ها پاسخ گفت، ولی آنها امیدشان به آخرین پرسش هنوز باقی مانده بود. بزرگ یهود گفت: «ای محمد! چرا خداوند نماز را در پنج نوبت از شبانه روز بر شما واجب کرد؟»

آنان به خیال خود، می توانستند بر پیامبر ایراد بگیرند و بگویند، در عدد پنج چه سرّی نهفته است؟ چرا نماز در یک نوبت خوانده نشود؟ در دو نوبت و سه نوبت و چهار نوبت و یا بیشتر نباشد؟ تأکید بر عدد پنج چرا؟

پس از طرح این پرسش، رسول خدا فرمود: «در هنگام ظهر، هر آنچه در زیر عرش الهی قرار دارد، خداوند را تسبیح می کنند و به ستایش او مشغولند. به همین خاطر، خداوند، در این وقت مخصوص (ظهر) نماز را بر من و امت من واجب کرد و فرمود: «نماز را از زوال آفتاب تا تاریکی شب به پا دار». (بنی اسرائیل: ۷۸)

و اما وقت نماز عصر، آن ساعتی است که حضرت آدم از میوه درختی که از آن نهی شده بود خورد و خداوند او را از بهشت بیرون کرد. خداوند، فرزندان آدم را به نماز عصر فرمان داد و بر امّت من نیز آن را واجب ساخت و این نماز از محبوب ترین نمازها در پیشگاه حضرت حق است.

و اما نماز مغرب، در چنین ساعتی، خداوند توبه حضرت آدم را پس از گذشت سالیان دراز پذیرفت و آدم سه رکعت نماز به جا آورد. همچنین خداوند نماز مغرب را بر امت واجب کرد؛ چون مغرب، ساعتی است که خداوند دعاها را در آن اجابت می کند. قرآن می فرماید: «منزّه شمارید خداوند را آن هنگام که شب می کنید». (روم: ۱۷)

ص:۷۴

درباره نماز عشا نیز باید گفت، چون در قبر و در روز قیامت، تاریکی های وحشتناکی است که با نور نماز عشا روشن می شود و خداوند فرموده هیچ قدمی نیست که به سوی نماز عشا برداشته شود، مگر آنکه خداوند بدن او را از آتش جهنم دور می سازد.

و اما نماز صبح: هنگام طلوع آفتاب، آفتاب پرستان به عبادت آن می پرداختند، خداوند دستور داد، پیش از سجده کافران، مؤمنان به عبادت بایستند و نماز صبح بخوانند.

قرآن می فرماید: «منزه شمارید خداوند را... آن لحظه که صبح می کنید». (روم: ۱۷)

این، بخشی از اسرار اوقات پنج گانه نماز است که پیامبر برای سران یهود بازگو کرد. این مطالب برای سران یهود نیز تازگی داشت و دلیلی بر انکار این مطالب نداشتند. چاره ای جز سکوت نبود. این بار نیز با سرافکندگی از جا برخاستند و مسجد را ترک گفتند.(۱)

فلسفه سجده

فلسفه سجده

باز به بن بست رسیده بود. هر چه فکر می کرد به نتیجه نمی رسید. مشکلات قبلی اش را از خدمت امام علی علیه السلام پرسیده بود و ایشان با صبر و علمی که داشتند، به همه پرسش های او پاسخ دادند. این بار هم باید نزد ایشان می رفت. دیگر تاب نیاورد. از خانه بیرون زد. مثل همیشه امام را می شد در مسجد یافت. بنابراین، هر چه سریع تر خود را به مسجد رساند و با کسب

۱- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۸.

اجـازه در کنـار علی علیـه السـلام نشـست. امـام می دانست پرسـش او در چه مـوردی است. بنـابراین، پیش از اینکه او سـخنی بگوید، امام فرمود: «سؤالت را بپرس.» آن مرد نیز پرسش خود را این چنین بیان کرد:

«هر یک از اجزای نماز نزد مسلمانان فلسفه ای دارد. حال می خواهم بدانم، فلسفه دو سجده در نماز چیست؟»

امام علی علیه السلام فرمود:

معنای سـجده نخستین، هنگامی که سر به زمین می گذاری، آن است که پروردگارا، من در آغاز از این خاک بودم و هنگامی که سـر برمی داری مفهومش این است که مرا از این خاک بیرون فرسـتادی و مفهوم سـجده دوم این است که مرا به این خاک بـاز می گردانی. هنگـامی که سـر از سـجده دوم برمی داری مفهومش این است که تو بـار دیگر مرا از خـاک، مبعوث خواهی کرد.

مرد چون پاسخ خود را گرفته بود، آرام شد و مثل همیشه از پاسخ امام خرسند شد.(۱)

راز وضو

راز وضو

بارها و بارها وضو گرفته بود. از کودکی آموخته بود که باید نخست صورت خود را بشوید و سـپس دست های راست و چپ را. بعـد هم بایـد مسـح سـر و پـا را بکشـد. همیشه پیش از نمـاز این کارهـا را تکرار کرده بود، ولی نمی دانست دلیل این کار چیست.

ص:۷۶

۱- ناصر مکارم شیرازی و دیگران، نماز و عبادت در تفسیر نمونه، عباس عزیزی، قم، انتشارات نبوغ، ۱۳۷۶، ص ۷۰.

جوان بارها و بارها در این باره اندیشیده بود. او چون دوست داشت با فلسفه و نادانسته های عبادت و واجبات دین اسلام آشنا شود، می خواست راز روزه، غسل و وضو و غیره را بداند. همیشه دوست داشت پاسخ های قانع کننده ای در برابر این پرسش ها بشنود. او با خود گفت: «آیا رمز وضو فقط پاکیزگی است؟» جوان می دانست که دین اسلام به پاکیزگی بسیار اهمیت می دهد. او حدیث هایی از ائمه علیهم السلام درباره پاکی و تمیزی تن، مو، دندان، لباس، منزل، ظرف غذا و غیره خوانده بود، ولی با این حال می خواست پاسخ پرسش خود را از زبان امام بشنود. برای همین روانه مسجد شد. امام رضا علیه السلام در همان لحظه، وضو گرفتن خود را به پایان رسانده بود و به سوی مسجد حرکت می کرد. خود را به امام رساند. سلام کرد و امام به او پاسخ داد. امام رضا علیه السلام با دیدن او دانست که برای طرح پرسشی آمده است. پس بدون اینکه جوان سخنی بگوید، گفت: «می شنوم جوان، پرسشت را بگو.» جوان با احترام نزد امام ایستاد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! می خواهم بدانم، چرا وضو می گیریم. علت آن چیست؟» امام رضا علیه السلام پاسخ داد: «برای سه چیز: نظافت جسم، نشاط روح و تقرب به خدا.» جوان با شنیدن این پاسخ کوتاه قانع شد و آن را پذیرفت. در اینجا به بعضی از فایده های وضو اشاره می کنیم. وضو نورانیت و صفای درونی می آورد، نشاط آور است و نظافت جسم را به همراه دارد. وضو کفاره گناهان است. به همین سبب، بهتر است انسان در همه حال با وضو باشد. حتی هنگام خوابیدن هم وضو بگیرد.

ص:۷۷

بی وضو دست زدن به خط قرآن و نام خدا و پیامبر و امامان حرام است. طهارت به منزله ورود به محضر خداست.(۱)

تسبیحات اربعه

تسبیحات اربعه

معراج رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، از کرامت های آن حضرت است. شب بود که سوار بر اسبی به نام «بُراق» به معراج رفت. در آن شب، پیامبر از مکه به مسجد الاقصی و از آنجا به آسمان عروج کرد. پیامبر در این معراج به مقامی رسید که هیچ یک از بندگان خدا حتی پیامبران به آن مقام نرسیده بودند. بهشت را دید و به مقام بهشتیان و جهنمیان پی برد. حتی داخل بهشت شد. در آنجا سرزمینی را دید که فرشتگان با خشت هایی از طلا و نقره بنایی را می ساختند. هر از گاه دست از کار می کشیدند. پیامبر از آنها پرسید که چرا گاهی دست از کار می کشید. در جواب گفتند: «هرگاه مؤمنی، ذکر تسبیحات اربعه را می گوید، ما برایش بنا می سازیم و هرگاه آنها از ذکر باز می ایستند، ما هم دست از کار می کشیم تا دوباره آن مؤمن، لب به تسبیح و ذکر خدا بگشاید».(۲)

تسبیحات اربعه، یعنی عبارت «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا الله و اللّه اکبر»، بخشی از ذکر نماز است و خداوند برای این ذکر پاداش زیادی را قرار داده است. چه خوب که انسان در همه حال حتی در غیر نماز به این ذکر پر

۱- محمد بن شاه مرتضی فیض کاشانی، محجه البیضاء، قم، دار النشر، ۱۳۶۹، ص ۲۸۱.

۲- حسن بن محمد دیلمی، ارشاد القلوب، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴، ص ۸۵.

فضیلت توجه داشته باشد.

ص:۷۹

بخش سوم: آموزش نماز

اشاره

بخش سوم: آموزش نماز

زیر فصل ها

آغاز آموزش

آغاز آموزش

بیست و هفت رجب را فرشتگان، هلهله کنان جشن گرفتند و به هم تبریک گفتند؛ چون جرقه نور نبوت بر قلب نورانی حضرت محمّد صلی الله علیه و آله تابیده بود. از این رو، سر به سجده گذاشتند و خدا را برای این نعمت بزرگ ستودند.

حال، پیامبر با کوله باری از وظیفه سنگین نبوت بر دوش، پیام آور اسلام بود. رسول خدا، فرشته سپید را دید که از آسمان به

سویش می آید. خود را برای دریافت وحی آماده کرد. فرشته سلام داد و پیامبر پاسخ گفت. جبرئیل آمده بود تا نماز را به پیامبر خدا بیاموزد. پیامبر از اینکه می دانست خدا را چگونه و به چه شکلی عبادت کند، شادمان بود؛ آن گونه که خدا می خواهد، نه آن گونه که خود می پسندد. جبرئیل نخست وضو گرفت و بدین گونه آن را به پیامبر خدا آموخت. پیامبر نیز خود را به چشمه آب رساند و آن گونه که آموخته بود، وضویی ساخت. سپس منتظر ماند تا جبرئیل نماز را به او بیاموزد. حال دیگر نماز را از فرشته وحی آموخته بود. او دیگر تکلیف خود را می دانست. باید پنج نوبت نماز را در شبانه روز، برپا می کرد و دیگر مسلمانان نیز همین طور. این تکلیفی بود که شامل همه مسلمانان می شد.

حال زمان آن بود که نخستین نماز پس از بعثت به جماعت و پشت سر

رسول خدا اقامه شود. پیامبر جلو ایستاد و جبرئیل، دو رکعت نماز به او اقتدا کرد. حالا با نور نماز، احساس معنویت بیشتری می کرد. در هاله ای از شادی و شعف، به سوی منزل بازگشت. از اینکه برای همسرش خدیجه نماز را به ارمغان می برد، بسیار خوشحال بود. وقتی به منزل رسید، در زد. خدیجه در را گشود و چشم انتظار پیامبر بود. حضرت محمد صلی الله علیه و آله نماز را به او مژده داد. آن لحظه ملکوتی برای خدیجه نیز، وصف ناشدنی بود. پیامبر و همسرش، دیگر صبر نکردند و به سرعت کنار همان چشمه ای آمدند که جبرئیل وضو را به پیامبر آموخته بود. هر دو وضو گرفتند و دو رکعت نماز به جا آوردند. مدتی بعد علی بن ابی طالب علیه السلام نیز به جمع نمازگزاران پیوست.(۱)

آموزش صحیح

آموزش صحیح

از شاگردان امام صادق علیه السلام بود و نزد آن حضرت نشسته بود. امام خواست بداند نماز او چگونه است؟ آیا صحیح می خواند و آداب آن را می داند؟ رو کرد به او و فرمود: «ای حمّاد، آیا می توانی نمازت را خوب و صحیح بخوانی؟ و آداب آن را به جای آوری؟» حماد بن عیسی، خود را جمع و جور کرد و گفت: «آری، ای فرزند رسول خدا! می توانم؛ چون نماز را کاملاً حفظ کرده ام و آن را به درستی قرائت می کنم».

امام دوباره فرمود: «اگر ممکن است برخیز و نمازی بخوان تا نمازت را

ص:۸۱

۱- احمد بن حسین بیهقی، دلائل النبوه، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۲۶۸.

ببینم.» حمّاد به دستور امام صادق علیه السلام رو به قبله ایستاد، نماز خواند و همه اعمال نماز را یک به یک انجام داد.

امام صادق علیه السلام نماز او را نپسندید و فرمود: «چقدر ناپسند است که یک مرد با بیش از شصت سال نتواند یک نماز را با مراعات تمام آداب آن بخواند.» حمّاد از این سخن غمگین شد، ولی به خود آمد و گفت: «فدایت شوم ای فرزند رسول خدا، شما نماز را به من بیاموزید».

امام صادق علیه السلام وضو گرفت و رو به قبله ایستاد و انگشت های دست خود را به هم جفت کرده و بین دو قدم را به اندازه سه انگشت از هم جدا کرد و رو به قبله قرار داد. آن گاه با تواضع و حضور قلب نیت کرد و دست ها را تا مقابل گوش ها بالا برد و اللّه اکبر گفت. پس از گفتن اللّه اکبر، سوره حمد را خواند:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ الرَّحْمنِ الرَّحیم مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعینُ اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ صِراطَ الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ الضّالِّینَ.

امام، پس از سوره حمد، سوره توحید را خواند. البته می توانست هر سوره دیگری را هم بخواند:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ اللّهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ.

باید بدانیم که پسرها و مردان باید در نماز صبح و مغرب و عشا، حمد و سوره را در رکعت اول و دوم بلند بخوانند و در نماز ظهر و عصر، آهسته بخوانند. خود حمّاد بن عیسی نیز به این مسئله دقت داشت. پس از تمام

شدن سوره توحید، امام به اندازه یک نفس کشیدن مکث کرد و بعد دست خود را بلند کرد و تا مقابل صورت خود برد و در حالی که ایستاده بود «اللّه اکبر» گفت. سپس به رکوع رفت و کف دست را بر سر زانو گذاشت. انگشتانش از هم باز بود و زانو را به عقب داد تا به حدی که پا راست شد و پشت آن حضرت چنان صاف و مساوی شد که اگر قطره آبی بر آن می افتاد به هیچ طرف نمی غلتید و گردن خود را در هم کشیده و سر به زیر هم نیاورده و سه مرتبه با آرامش گفت: «سُبحانَ رَبِّیَ الْعَظیمِ وَبِحَمدِهِ».سپس به طور کامل ایستاد و گفت:«سَمِعَ اللّهُ لِمَنْ حَمِدَه».

در همان حال، ایستاد و دست را تا مقابل صورت خود بلند کرد و «اللّه اکبر» گفت. سپس به سجده رفت و دو کف دست و دو سر زانو و دو سر انگشت بزرگ پا و پیشانی را که هفت موضع می شد، بر زمین گذاشت و سه مرتبه گفت: «سبحان ربی الاعلی و بحمده».

پس از آن، سر از سجده بر داشت و چون نشست، باز «اللّه اکبر» و سپس «اَسْتَغْفِرُ اللّهَ رَبّی وَ اَتوُبُ اِلَیْهِ» گفت و دوباره در حالی که نشسته بود، «اَللّهُ اَکْبَر» گفت و بعد به سجده دوم رفت و مانند سجده اول، سجده دوم را تمام کرد. رکعت اول که تمام شد، رکعت دوم را همچون رکعت اول به جا آورد. با این تفاوت که پس از خواندن سوره، دست به آسمان برد و دعا خواند. پس از رکوع و به جا آوردن دو سجده، به تشهد مشغول شد. سپس سلام های مخصوص را به جا آورد:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّها اَلنَّبیُّ وَ رَحْمَهُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ

اَلسَّلامُ عَلَینا وَ عَلی عِبادِاللّهِ الصّالِحینَ

ص:۸۳

اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَهُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ

امام صادق به این کیفیت دو رکعت نماز خواند و چون از نماز فارغ شد، فرمود: «ای حمّاد بن عیسی! این چنین نماز بخوان».(۱)

گفتنی است چنانچه نماز سه رکعتی باشد، پیش از سلام دادن، نمازگزار برمی خیزد و سه بار ذکر تسبیحات اربعه را می خواند؛ یعنی: «سُبْحانَ اللّهِ وَ اَلْحَمدُ لِلّه وَ لا اِلهَ اِلاَّ اللّه وَ اللّهُ اَکْبَرْ.» آن گاه پس از رکوع و سجود، تشهد می خواند و سلام می دهد، ولی در نماز چهار رکعتی بار دیگر برمی خیزد و تسبیحات اربعه را سه بار می گوید. آن گاه نماز را پایان می دهد.

آموزش اذان و اقامه

آموزش اذان و اقامه

بارها اتفاق افتاده بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را بر بالین حضرت علی علیه السلاممی گذاشت و می خوابید و یا استراحت می کرد. این بار سرش را در دامن علی علیه السلامگذاشته بود و با او سخن می گفت. ناگهان گفت وگو قطع شد. پیامبر سر از دامن علی علیه السلام برداشت و به آسمان چشم دوخت. جبرئیل را دید که به سوی او می آید، معلوم بود که از سوی خدا پیام آورده است. جبرئیل به پیامبر نزدیک شد و سلام کرد و پیامبر نیز پاسخ گفت و در انتظار باقی ماند. جبرئیل اذان و اقامه را خواند و رفت. در این هنگام، پیامبر از حال وحی خارج شد و به حال عادی بازگشت و به علی علیه السلام رو کرد و فرمود: آیا اذان جبرئیل را شنیدی؟ علی علیه السلام فرمود: «بلی، شنیدم.»

۱- نماز در خانواده، ص ۸۵؛ برگرفته از: محمد بن یعقوب کلینی، فروع کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۱.

پیامبر دوباره پرسید: «آیا آن را حفظ کردی؟» علی علیه السلام فرمود: «بلی، حفظ کردم.» پس پیامبر فرمود: «بلال را حاضر کن تا اذان را به او یاد دهم.»(۱) از آن لحظه، بلال اذان گوی پیامبر شد.

جمله هایی که در اذان تکرار می شود، ندای توحیدی اسلام است که هر روز باید در اذهان مردم و فضای جامعه اسلامی طنین انداز شود. در ادامه عبارت های اذان و اقامه را مرور می کنیم:

جمله های اذان

جمله های اذان

اَللّهُ اَکْبَرْ چهار مرتبه

اَشْهَدُ اَنْ لّاَاِلهَ اِلّااللّه دو مرتبه

اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسوُلُ اللّهِ دو مرتبه

اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیَّ اللّهِ دو مرتبه

حَیَّ عَلَی الصَّلوهِ دو مرتبه

حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ دو مرتبه

حَیَّ عَلی خَیْرِ الْعَمَلِ دو مرتبه

اَللّهُ اَکْبَرُ دو مرتبه

لا اِلهَ اِلّا اللّهِ دو مرتبه

جمله های اقامه

جمله های اقامه

اَللّهُ اَکْبَرُدو مرتبه

اَشْهَدُ اَنَّ لا اِلهَ اِلّااللّهدو مرتبه

۱- بهترین پناهگاه، ص ۱۲۴.

اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسوُلُ اللّهدو مرتبه

اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُ اللّهِدو مرتبه

حَیَّ عَلَی الصَلوهِدو مرتبه

حَیَّ عَلَی الْفَلاحِدو مرتبه

حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِدو مرتبه

قَدْ قامَتِ الصَّلوهُدو مرتبه

اَللّهُ اَکْبَرُدو مرتبه

لا اِلَهَ اِلَّا للّهِیک مرتبه

نمازهای واجب

نمازهای واجب

بـا اشتیـاق فراوان سوار بر شتر می شـد و بیابـان گرم و سوزان را می پیمود تا خود را به پیامبر برسانـد و دسـتورهای دینی را فرا گیرد. فاصـله میان قبیله او تا مدینه دو شبانه روز طول می کشید، ولی او همیشه برای آموختن آماده بود. او پس از بازگشتن از نزد پیامبر، وقتی به قبیله خود می رسید، آنچه را آموخته بود، به دیگر مسلمانان هم آموزش می داد.

صبح گاه از خواب برخاست. دوباره قصد سـفر به مدینه را داشت. مادرش که غذای او را در بقچه ای گذاشته بود به او گفت: «پسرم! مراقب خودت باش و سلام ما را به رسول خدا برسان».

پسـر لبخنـدی زد و گفت: «مـادر! پس از آموختن چگونگی نمـاز به سـرعت به سوی شـما بـاز می گردم.» او شـنیده بود که به تازگی آیه نماز نازل شده است. او از مسلمانان دیگر شنیده بود که خداوند بزرگ نماز را بر مسلمانان

واجب کرده است، ولی هیچ کس نتوانسته بود شیوه و آداب نماز را به او بیاموزد. حالا می خواست دوباره به مدینه برود و از چگونگی نماز با خبر شود. پس از دو شبانه روز خود را به پیامبر اسلام رساند. پیامبر از دیدن او شادمان شد. او از چگونگی نماز پرسید و پیامبر هم نماز و ترتیب آن را برای او کاملاً توضیح داد. جوان از تعداد دفعات نماز در شبانه روز پرسید. حضرت محمّد فرمود: «پنج نماز.» آن جوان از مسلمانان دیگر هم چیزهای زیادی درباره نماز آموخت تا بتواند اطلاعات بیشتری به افراد قبیله اش برساند.

جوان روز دیگر نزد پیامبر رفت و گفت: «آیا نماز دیگری هم بر مسلمانان واجب است؟» پاسخ پیامبر منفی بود. او از نمازهای مستحبی نپرسید و پس از اینکه دانست تنها همین نماز پنج گانه را بر او واجب کرده اند با خود عهد بست و گفت: به خدا سوگند فقط همین پنج نماز را می خوانم، نه چیزی به آن می افزایم و نه چیزی از آن می کاهم. پیامبر وقتی این سخن مرد مسلمان را شنید فرمود: «اگر سخن این مرد راست باشد (به عهد خود وفا کند) وارد بهشت می شود».(۱)

نمازهای مستحبی

نمازهای مستحبی

در اوج مبارزات سیاسی علیه رژیم شاه، لحظه ای از یاد خدا غافل نشد و همچنان بنده خالص خدا باقی ماند. حتی زمانی که شهرت جهانی به دست

۱- تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۲، ص ۲۶۷.

آورد و همـه از او بـه نیکی یـاد می کردنـد، او خـود را طلبـه ای خـدمتگزار دین و مردم می دانست و آن همه ظـواهر فریبنـده نتوانست روحیه عبادت و بندگی خدا را از او بستاند.

حالا ـ او به عنوان رهبری بزرگ و مرجعی مورد اعتمـاد، به خـاطر مخـالفت با ظلم های شاهانه، در شـهر امیرالمؤمنین علی علیه السـلام، نجف، در تبعید به سـر می برد و در آنجا نیز با راه اندازی درس و بحث و تشـکیل محافل علمی، پی گیر مبارزات حق طلبانه ملت مسلمان ایران بود، ولی در کنار سیاست، هرگز عبادتش ترک نشد.

در کنار واجبات، اعمال مسـتحبی را نیز انجام می داد و هیـچ مهمّی نمی توانست در اعمال مسـتحبی روزانه او وقفه ایجاد کند. از جمله اعمال مستحبی امام خمینی رحمه الله، نمازهای نافله ایشان بود که در کنار نمازهای واجب به آن اهتمام فراوان داشت. نمازهای نافله در مجموع، سـی و چهار رکعت است: دو رکعت نافله صـبح پیش از نماز صـبح؛ هشت رکعت نافله ظهر پیش از نمـاز ظهر؛ هشت رکعت نـافله عصـر پیش از نمـاز عصـر؛ چهـار رکعت نافله مغرب پس از نماز مغرب؛ دو رکعت نافله نشسـته عشا(۱) پس از نمـاز عشـا، و یـازده رکعت نافله شب پیش از اذان صـبح که با هفـده رکعت نمازهای واجب روزانه در مجموع پنجاه و یک رکعت می شود.

امام خمینی رحمه الله به انجام همه این واجبات و مستحبات مقید بود. اتفاق

۱- لازم به یادآوری است که دو رکعت نافله نشسته عشا، یک رکعت شمرده می شود.

نمی افتـاد که این نمازهـا به بهـانه ای ترک شود. حتی بـا آن کهولت سن و گرمـای طـاقت فرسا، در ماه مبارک رمضان، وقتی برای اقامه نماز ظهر و عصـر بیرون می آمـد، به جایگاه نماز که می رسـید، ابتدا هشت رکعت نافله نماز ظهر را می خواند. بعد اذان و اقـامه را بـا آرامش قرائت می کرد و به نماز ظهر می ایسـتاد. پس از تعقیبات نماز ظهر، هشت رکعت نافله نماز عصـر را نیز با اذان و اقامه می خواند و سپس مشغول خواندن نماز عصر می شد و پس از تعقیبات، به منزل می رفت.

انجام این عبادت های مستحبی، آن هم با زبان روزه و در هوای بسیار گرم و به گونه ای پیوسته، امام خمینی رحمه الله را نمونه موفقی از انسان های کامل، خود ساخته و وارسـته نزد شاگردان و همه مردم ساخته بود. آنان نیز می کوشـیدند به پیروی از او، خود را به رفتار و روش او نزدیک کنند.(۱)

نماز خوف

نماز خوف

مسـلمانان در سخت ترین شرایط، نماز را به جماعت می خواندند. برای مثال، حتی در حال جنگ، نماز خوف را به جماعت به جا می آوردند.

نماز خوف، نخستین بار در جنگ «ذات الرقاع» خوانـده شـد.(۲) از آنجا که ترس بر مسـلمانان غالب شـده بود که مبادا هنگام نماز مورد تهاجم دشمن قرار گیرند، این آیه نازل شد که می فرماید:

۱- غلام علی رجایی، خلوتی با خویش، تهران، پیام آزادی، ۱۳۷۴، ص ۳۰.
۲- این جنگ را به دلیل اینکه در کوه های «ذات الرقاع» واقع شد، به این نام نامیدند.

هنگامی که سفر می کنید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید، اگر از فتنه (و خطر) کافران بترسید؛ زیرا کافران، برای شما دشمن آشکاری هستند. (نساء: ۱۰۱)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد نیمی از لشکر در قسمت جلو در برابر دشمن صف بیارایند و نیم دیگر در صف جماعت به پیامبر اقتدا کنند.

یک رکعت از نماز که خوانده شد، نیروهایی که در برابر دشمن ایستاده بودند، به سرعت جای گزین نمازگزاران شدند و رکعت دوم نماز را به پیامبر اقتدا کردند و گروه اول، رکعت دوم را فرادا خوانده و به سرعت خود را به میدان رساندند. به این ترتیب، هر دو گروه به ثواب نماز جماعت با پیامبر رسیدند و هشیارانه به مقابله با دشمن پرداختند.

یک بار دیگر نیز در سال ۶۱ هجری، نماز خوف در کربلا و در ظهر عاشورا به امامت سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام خوانده شد.(۱)

نماز جمعه

نماز جمعه

صدای اذان بلند شد و مردم گروه گروه برای شرکت در نماز جمعه به مسجد آمدند و به خطبه های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گوش فرا دادند. ناگهان، طبل ها به صدا در آمد و موسیقی نواخته شد. مردم دانستند کاروان مواد غذایی از شام به مدینه آمده است. این بهترین فرصت بود که مردم خود را به کاروان برسانند و نیازهای غذایی خود را بر آورده کنند؛ چون مردم در آن سال گرفتار خشکسالی و گرسنگی شده بودند و قیمت اجناس چند برابر بود.

۱- بهترین پناهگاه، ص ۱۰۲.

از سویی اگر دیر می رسیدند، مواد غذایی مرغوب و ارزان قیمت فروخته می شد و آنان گرسنه می ماندند.

ناگهان در حالی که پیامبر به خواندن خطبه مشغول بود و مسائل روز مسلمانان را بیان می کرد، مردم گروه گروه از جا برخاستند، از مسجد بیرون آمدند و خود را به خدیجه رئیس کاروان رساندند و مشغول معامله شدند. از آن همه جمعیت، تنها دوازده مرد و یک زن در مسجد باقی ماندند. در اینجا آیه های زیر نازل شد و آنان را سخت سرزنش کرد و به شرکت در نماز جمعه فراخواند:(۱)

ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که برای نماز روز جمعه اذان گفته شود، به سوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید که این برای شما بهتر است، اگر می دانستید. و هنگامی که نماز پایان گرفت، در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا بطلبید و خدا را بسیار یاد کنید. شاید رستگار شوید. هنگامی که آنان تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند، پراکنده می شوند و به سوی آن می روند و تو را ایستاده به حال خود رها می کنند. بگو: آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است و خداوند بهترین روزی دهندگان است. (جمعه: ۹ _ ۱۱)

نماز شب

نماز شب

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که خود را بی نیاز از پند و اندرز نمی دید، روزی به جبرئیل فرمود: «برادرم! مرا اندرز ده.» جبرئیل گفت:

ای محمّد صلی الله علیه و آله! هر چه می خواهی زندگی کن، ولی بدان که سرانجام

۱- مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۸۷.

خواهی مرد و هر چه می خواهی دوست داشته باش، ولی بدان، سرانجام از آن جدا خواهی شد و هر عملی که می خواهی انجام ده، امّا بدان در نهایت عملت را مشاهده خواهی کرد و بدان که شرافت مؤمن در نماز شب اوست و... .(1)

نماز شب آداب ویژه ای دارد، ولی ساده ترین صورت آن چنین است: ابتدا چهار نماز دو رکعتی به نام نافله شب، سپس یک نماز دو رکعتی به نام نافله شفع و پس از آن، یک نماز یک رکعتی به نام نافله وتر خوانده می شود و بهتر است در قنوت نافله وتر، هفتاد مرتبه استغفار و سیصد مرتبه «العفو» و برای چهل مؤمن طلب مغفرت شود.

وضوی صحیح

وضوی صحیح

صدای اذان از مسجد بلند شد. مردم مدینه دست از کار کشیدند و برای شرکت در نماز جماعت، خود را به مسجد رساندند.

پیرمرد با محاسن سفید و عصا به دست، زودتر از همه به مسجد آمده و مشغول وضو گرفتن بود. با اطمینان خاطر، وضو گرفت. فکر نمی کرد کسی به وضوی او اشکال بگیرد. چون سال ها نماز می خواند و به همین شیوه وضو می گرفت. در حال رفتن به داخل مسجد بود که حسن و حسین علیهماالسلام را دید. او قدر و منزلت آنان را می دانست که آن دو یادگار پیامبر هستند. خواست آن دو طفل را نوازش کند. آنان به او سلام کردند و پیرمرد پاسخ داد، ولی پیرمرد دریافت که آن دو کودک می خواهند مطلبی را به او بگویند، ولی شرم و حیا

۱- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۶۹.

مانع می شد.

پیرمرد خوب تشخیص داده بود؛ چون آن دو برادر هنگام وضوی پیرمرد آنجا ایستاده بودند و وضوی او را نظاره می کردند. برای همین، هر دو یقین کردند که وضوی آن پیرمرد باطل است و وظیفه خود می دانستند که پیرمرد را آگاه کنند و وضو گرفتن درست را به او بیاموزند، ولی اگر مستقیم به او می گفتند، شاید سبب رنجش او می شد. حسن علیه السلام به برادرش گفت: «وضوی من از وضوی تو کامل تر است.» حسین علیه السلام نیز گفت: «خیر، وضوی من کامل تر است.» چند بار این جملات میان آن دو رد و بدل شد.

آن گاه از پیرمرد خواستند که به وضوی آن دو بنگرد و قضاوت کند که وضوی کدام یک درست است. آن دو در حضور پیرمرد مشغول وضو شدند. پس از آنکه به نیت رضای خدا، قصد وضو کردند، نخست صورت را از بالا به پایین، از جایی که موی سر روییده تا چانه، شستند. سپس دست راست را از آرنج تا نوک انگشتان از بالا به پایین و پس از آن دست چپ را نیز از آرنج تا نوک انگشتان شستند. سپس با رطوبتی که بر دست مانده بود، جلوی سر را مسح کردند؛ پای راست را از نوک انگشتان تا آخر روی پا و سپس پای چپ را نیز مانند پای راست مسح کردند.

با این اعمال، وضوی حسن و حسین علیهماالسلام تمام شد و پیرمرد، به جای اینکه به قضاوت بنشیند و بهترین وضو را معرفی کند. در اندیشه فرو رفت، او تازه متوجه شده بود که وضویش باطل بوده است. غمگین شد؛ چون سال ها به همین شکل وضو می ساخت.

او نگران از اینکه وضو و نماز یک عمرش باطل بوده به فکر فرو رفته بود و

حتی فراموش کرد که دو کودک رو به رویش ایستاده اند و در انتظار پاسخ و قضاوت اویند. به خود آمد و در حالی که سرش به نشانه شرمندگی پایین بود، به آن دو برادر گفت: «وضوی شما صحیح و کامل است. من پیرمرد، هنوز وضو را یاد نگرفته ام». سپس آهی کشید و گفت: «از این پس می دانم که چگونه وضو بگیرم.» پیرمرد همان لحظه، آستین بالا کرد و سوی آب رفت و دوباره وضو گرفت، این بار وضوی او صحیح بود. آن گاه خود را با عجله به مسجد رساند تا نماز جماعت را پشت سر پیامبر بخواند.(۱)

تیمم صحیح

تیمم صحیح

نور مهتاب از پنجره بالای سلول بر داخل پرتوافکنی می کرد. چهره این اسیر ایرانی زیر نور ماه کاملاً دیده می شد. خون تمام صورتش را پوشانده بود. معلوم بود که تازه از زیر شکنجه عراقی ها به آنجا آورده شده و با همان وضع رهایش کردند. نفسش به سختی می آمد، قلبش به شدت می تپید، هوای رطوبتی چهار دیواری سلول نیز بر ریه هایش سنگینی می کرد. نمی دانست چه هنگام از شب است. گاهی بی هوش می شد و گاه نیز به هوش می آمد. بعضی وقت ها نیز فراموشی به او دست می داد و همه چیز را از یاد می برد. فقط ضربه های شکنجه گران عراقی را که جای جای بدنش را زخمی و کبود ساخته بود از یاد نمی برد. اگر آن هم نبود. حتی خودش را هم فراموش می کرد. شکنجه ها آنقدر پی در پی و طاقت فرسا بودند که در آن لحظه هر چه

۱- بحار الانوار، ج ۱، ص ۸۹.

فکر کرد یادش نیامد که آخرین بار، کی آن دو مرد عراقی برای شکنجه سراغش آمدند. تنها فریادها و چهره های عصبی و ناراحت آن دو را به یاد داشت. هر لحظه احساس می کرد آن دو در مقابل چشم هایش رژه می روند. درد دنده هایش نمی گذاشت راحت نفس بکشد. به سختی توانست برای یک لحظه چشمش را بگشاید. از پنجره کوچک زیر سقف، به آسمان چشم دوخت. حتی یک ستاره در آسمان ندید. معلوم بود که صبح شده. کم کم چشمانش سنگین شد. خوابش گرفت. از دیشب بی خوابی کشیده بود. خوشحال شد. شاید با خوابیدن، اندکی از درد و رنج او کاسته شود، ولی یادش افتاد که هنوز نماز مغرب و عشا را نخوانده است. کمی غصّه خورد که نمازش قضا شده است، ولی او می دانست در آن حال تکلیفی نداشته است. دیگر جای وضو گرفتن نبود. با زخم های زیاد تنها راه طهارت برای او تیمّم بود. نیت کرد و دو دست خون آلود خود را بر خاک زد و پیشانی خود را مسح کرد. آن گاه با دست چپ، پشت دست راست را از مچ و با دست راست، پشت دست چپ را از مچ تا سر انگشتان مسح کشید. با این تیمم، به حالت نشسته نمازش را کمی سریع خواند؛ چون می دانست اگر عراقی ها نماز او را ببینند، باز هم با شلاق به جان او می افتند. نمازش را که خواند، دلش آرام گرفت، انگار هیچ دردی را در تن خود حس نمی کرد.(۱)

۱- بهترین پناهگاه، ص ۳۳.

بخش چهارم: آثار نماز

اشاره

بخش چهارم: آثار نماز

زیر فصل ها

فصل اول: آثار فردی

فصل دوم: آثار اقتصادی

فصل سوم: آثار اجتماعی و سیاسی

فصل چهارم: آثار اخروی

فصل اول: آثار فردی

اشاره

فصل اول: آثار فردی

زیر فصل ها

۱. آرامش دل و جسم

۲. ایجاد امید

۳. زمینه اجابت دعا

۴. ریزش گناهان

۵. گره گشایی

۶. حل مشکلات

۱. آرامش دل و جسم

۱. آرامش دل و جسم

نیمه هـای شب بود که اویس پس از یـک سـجده طولا‌نی سـر را به سوی آسـمان بلنـد کرد و سـتاره هـای درخشـان را از نظر گذراند. شاید سـتاره ها نیز او را می نگریسـتند و نیایش های او را می سـتودند. همه، آوازه او را در عبادت شـنیده بودند و می دانسـتند که هر شب، اویس در دل شب بر می خیزد و با خـدای خود راز و نیاز می کند. حتی برخی می گفتند او شب هایی را در حال رکوع به صـبح می رساند، ولی این حالت های اویس برای بسیاری از مسلمانان غیرقابل باور بود. برخی که این خبر را برای دیگران نقل می کردنـد، با شـگفتی آنان رو به رو می شدند. آنان نمی توانسـتند بپذیرند که کسـی تاب و توان این گونه شب زنده داری را داشته باشد. آنان با خود می گفتند: «چگونه برای انسان ممکن است تا صبح، در حال رکوع یا سجده باشد. جسم هر چقدر هم قوی باشد، تاب و توان ندارد و بی شک از پای می افتد»، ولی اویس وقتی این حرف ها را می شنید، لبخند می زد و سخن نمی گفت. اویس یکی از یاران با وفای امام علی علیه السلام بود که بدون آنکه پیامبر خدا را ببیند، به او ایمان آورده

بود.

روزی از روزها که اویس قرنی تنها در خانه نشسته بود، صدای در را شنید و برای گشودن در، از جا برخاست. در را که گشود، یکی از مسلمانان بود که تا به حال چندین بار او را دیده بود. اویس او را با خود به درون اتاق برد و در بالای اتاق نشاند. پس از آن، مرد مسلمان سخن را آغاز کرد و گفت: «آیا درست است که می گویند نماز شما تا صبح ادامه دارد؟ اگر چنین است من از شما می پرسم که چرا این همه دشواری بر خود روا می داری؟»

اویس مثل همیشه لبخندی زد و به آرامی به افق نگاه کرد. چه می توانست بگوید. پیدا بود که این مرد حقیقت نماز و عبادت را درک نکرده و حرف های او را نمی فهمد، ولی وقتی دید مرد همچنان در انتظار پاسخ اوست، گفت: «حال عبادت و نماز، وقت راحتی و آسایش من است. ای کاش از ازل تا ابد یک شب بود و من آن شب را در رکوع یا سجده به سر می بردم».

مرد پرسش کننده پس از این پاسخ، نفس راحتی کشید، ولی چیزی نگفت. برخاست و پس از خداحافظی خانه را ترک کرد. از خانه اویس که خارج شد، آرام و زیر لب این آیه را می خواند:

«أَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ؛ همانا به یاد خداست که دل آرام می گیرد.» (رعد: ۲۸)

او حالا ـ می دانست که اگر دل آرام بگیرد، جسم نیز به آرامش می رسد. او از این سخن اویس چیزهای بسیاری آموخت. اویس با این حرف خود دریچه ای نو به روی او گشود. آری، سخنان مردان خدا و کسانی که پیوسته در حال نمازند، در دل ها اثر می کند. آنان کسانی هستند که عاقبتی نیک دارند.

ص:۹۷

همچون اویس که در جنگ صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام جنگید و پس از جنگی جانانه در راه خدا به شهادت رسید و آری، نام اویس هرگز از ذهن ها محو نخواهد شد.(۱)

۲. ایجاد امید

۲. ایجاد امید

جوان در گوشه ای نشست. سر در گریبان خود فرو برد و آرام گریست. منتظر ماند تا مسجد خلوت شود و بعد شاید می خواست بلند بلند بگرید و از خداوند طلب عفو کند. آرام و قرار نداشت. گاهی به آسمان نگاه می کرد و گاه با دست به صورت خود می زد. گویا می خواست خودش را تنبیه کند. جمیعت رفته رفته پراکنده می شدند. شمار اندکی از مردم در گوشه و کنار، به نماز مستحبی و راز و نیاز مشغول بودند.

جوان لحظه ای به پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله که در محراب نشسته بود نگاه کرد. گویا از پیامبر شرمنده بود. نگاهش را از او دزدید و چشمان پراشکش را برهم گذاشت و زیر لب ذکر «استغفر اللّه » را زمزمه می کرد. او می دانست که گناه بزرگی مرتکب شده و از آن بیمناك بود که شاید خداوند او را نیامرزد. گاهی هم با لحنی ناامیدانه می گفت: «خدایا مرا ببخش، من گناه بزرگی مرتکب شده ام» و بعد هم سرش را به زیر افکنده و با خود می گفت: «بعید می دانم، بعید می دانم مرا بیامرزی».

حالا دیگر مسجد خلوت شده بود و جوان با صدای بلندتری دعا می کرد. پیامبر خدا که در حال خارج شدن از مسجد بود، صدای جوان را شنید. آرام

ص:۹۸

۱- بهترین پناهگاه، ص ۱۱۸.

سرش را برگرداند و به او نگاه کرد. جوان که از شدت اندوه متوجه پیامبر نشده بود با صدای بلند می گفت: «بعید می دانم مرا بیامرزی. گناه من نابخشودنی است».

پیامبر که این دعای جوان را شنیده بود، بازگشت و به سوی جوان حرکت کرد. به جوان نزدیک شد و دست بر شانه هایش گذاشت. جوان سر از سجده برداشت و با دیدن پیامبر دست و پای خود را گم کرد. چهره غمناک پیامبر او را بیش از پیش هراساند. شاید پیش خود فکر می کرد که پیامبر از گناه او با خبر شده و قصد تنبیه او را دارد.

پس از اندکی که پیامبر در کنار او نشسته بود، سخن آغاز کرد و فرمود: «چرا این قدر نسبت به خدا بی اعتماد هستی؟ از رحمت خدا ناامید مباش.» جوان که سبب حضور پیامبر را دانست آرام گرفت و دوباره اشک در چشمانش حلقه زد. سرش را به زیر افکند و با صدایی که از شدت غم می لرزید گفت: «ای رسول خدا! من پیش و پس از مسلمان شدن گناهان زیادی مرتکب شده ام. چگونه خداوند این همه گناهان مرا می بخشد؟ من بعید می دانم.» پیامبر دوباره با دست بر شانه او زد و گفت: «ناامید مباش، گناهانی را که پیش از مسلمان شدن مرتکب شده ای با مسلمان شدن و ایمان به خدا از بین می رود و گناهانی که پس از مسلمان شدن انجام داده ای با نماز؛ آن گناهان با نماز زدوده می شود. از هر نماز تا نماز دیگر، هر گناهی که از تو سر بزند، نماز بوی گناهان پیشین تو را می شوید».

پس از پایان یافتن سخنان پیامبر، جوان که حالا ـ شوق عجیبی در دل خود احساس می کرد، آرام گرفت و لبخند شادی بر چهره اش نشست. او

می دانست که مقصود پیامبر نماز واقعی است. نمازی که بارها و بارها پیامبر آن را به اصحاب خود توصیه کرده بود. همان نمازی که قرآن درباره آن می فرمود: «به یقین، نماز انسان را از گناه و زشتی ها باز می دارد». (عنکبوت: ۴۵)

جوان در همان لحظه برخاست و با خلوص نیت کامل دو رکعت نماز شکر به جای آورد.(۱)

۳. زمینه اجابت دعا

۳. زمینه اجابت دعا

محمد جعفر، از این حرف همسرش شگفت زده شد. از همان جا که نشسته بود خود را به طرف تاقچه کشاند و قرآن را از روی تاقچه برداشت و شروع به خواندن قرآن کرد تا کمی آرام گیرد. سال ها بود که از ازدواج او می گذشت. حالا همه در روستای کوچکی که او زندگی می کرد می دانستند که او نمی تواند صاحب فرزند شود. او که دوست داشت فرزندی داشته باشد، هر روز را در آرزوی فرزندی سپری می کرد، ولی خوب می دانست که از این همسرش نمی تواند صاحب فرزند شود و همین سبب شده بود تا زندگی آرامش، کمی با نگرانی سپری شود. حالا همسرش به او پیشنهاد کرده بود تا زن دیگری اختیار کند. او می خواست با این کار از شدت اندوه محمد جعفر بکاهد؛ زیرا می دانست که محمد جعفر تا چه اندازه به فرزند علاقه دارد.

پس از گفت وگوی بسیار، بنا شد تا محمد جعفر از زن بیوه ای که همه او را به پاکدامنی می شناختند خواستگاری کند. پس محمد جعفر نیز این کار را

۱- همان، ص ۱۸.

انجام داد و زن بیوه موافقت کرد. همه چیز به خوبی پیش می رفت. خطبه عقد خوانده شد و پس از اتمام مراسم عقد، محمد جعفر راهی خانه همسر جدید شد. به در خانه که رسید، در را به صدا درآورد و پس از مدتی زن جدید با خوش رویی کامل به استقبال همسر جدیدش آمد و او را به درون خانه راهنمایی کرد. محمد جعفر وارد اتاق شد. هنوز چند قدمی برنداشته بود که چشمش به دخترکی افتاد که در گوشه اتاق با ناراحتی به محمد جعفر نگاه می کند و زانوی غم در بغل گرفته و اشک در چشمانش حلقه بسته است. محمد جعفر مدتی به کودک خیره شد، ولی بیش از آن تاب نیاورد. زن کودک را در آغوش گرفت. اشک دیدگانش را پاک کرد و او را به اتاق دیگری برد. آن گاه از محمد جعفر خواست که بنشیند تا از او پذیرایی کند. محمد جعفر احساس عجیبی پیدا کرده بود. گویا دیگر نمی توانست در آن خانه بماند. پس به زن گفت: «زمانی دیگر می آیم. حالا باید بروم.» زن که از حالت محمد جعفر شگفت زده شده بود، علت را جویا شد، ولی محمد جعفر حرفی نزد و از او خداحافظی و خانه زن را ترک کرد. از خانه که خارج شد، صدای اذان از مسجد به گوش می رسید؛ تاب راه رفتن نداشت. گویا ضربه ای محکم به او زده باشند. آه سردی از وجودش برخاست. آرام به سوی مسجد حرکت کرد. می دانست که وقتی به نماز بایستد، آرام خواهد شد. خود را به مسجد رساند. جمعیت خود را برای نماز آماده می کردند. با همان حال، دو رکعت نماز خواند. آن گاه با دلی شکسته، دست به دعا برداشت و با خدای خود چنین سخن گفت: «خدایا! من دیگر به قصد فرزنددار شدن حاضر نیستم به خانه آن زن بروم؛ چون نمی توانم گریه های طفل یتیمی را ببینم. خدایا زندگی ام را به تو وا می گذارم. اگر بخواهی خود

می توانی از همین همسرم مرا فرزنددار کنی. در هر صورت، رضایت تو را می طلبم».

پس از دعا و نیایش باز هم نماز خواند و درخواست خود را تکرار کرد، هیچ کس فکر نمی کرد که آه دل سوخته او به فریادش برسد و دعایش مستجاب شود.

پگاه یکی از روزهای سال ۱۲۶۷ ه . ش همه اهالی محل خبر فرزنددار شدن محمد جعفر را دهان به دهان به هم می رساندند. آن روز خانه محمد جعفر پر از صفا و نور شده بود.

محمد جعفر، لبخندزنان، خداوند را سپاس می گفت و می دانست پسرش هدیه ای از سوی خداوند است. پس او را «عبدالکریم» نام نهاد و هزاران بار خداوند را به سبب این لطفش شکر کرد.

عبدالکریم، فرزند محمد جعفر بعدها مرد بزرگی شد. او همان کسی است که حوزه علمیه قم را تأسیس کرد. شیخ عبدالکریم حائری که نامش در ذهن همگان جاویدان شد.(۱)

۴. ریزش گناهان

۴. ریزش گناهان

گرمای تابستان پایان یافته بود و هوا داشت سرد می شد. دیگر از سرسبزی طبیعت خبری نبود، برگ زرد درختان نیز از آمدن پاییز خبر می داد.

سلمان فارسی روزی به همراه ابو عثمان، زیر درختی که نهری از آنجا

۱- سعید عباس زاده، شیخ عبدالکریم حائری؛ نگهبان بیدار، بی جا، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۷، چ ۲، ص ۱۸.

می گذشت، نشسته بودند و باهم سخن می گفتند. موضوع سخن آن دو درباره گناه و عوامل آمرزش آن بود. سلمان گفت: «رحمت خدا حد و اندازه ندارد» و سپس سخنانی از پیامبر را برای او باز گفت؛ در حالی که ابو عثمان نیز به دقت به سخنان سلمان فارسی گوش می داد. در این هنگام، سلمان صحبتش را قطع کرد و از جا برخاست، بی آنکه منظورش را بیان کند. دستش را بالا برد و شاخه خشکی را گرفت. آن قدر آن را تکان داد تا تمام برگ هایش فرو ریخت؛ به گونه ای که زمین آنجا پوشیده از برگ زرد شد. ابوعثمان با تعجب پرسید: «این چه کاری بود که انجام دادی؟» سلمان لبخندی زد و دوباره در کنار ابوعثمان نشست و گفت: این همان کاری بود که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داد. هنگامی که نزد پیامبر، زیر درختی نشسته بودم، پیامبر همین کار را در حضور من انجام داد. وقتی علت را از آن حضرت پرسیدم، پیامبر فرمود: هنگامی که مسلمان با دقت وضو بگیرد و پنج بار در روز نماز به جا آورد، گناهان او فرو می ریزد؛ همان گونه که برگ های این شاخه فرو ریخت، سپس این آیه را تلاوت فرمود:

نماز را در دو طرف روز و اوایل شب برپا دار، زیرا نیکی ها، گناهان را برطرف می سازند. (هود: ۱۱۴)

امام علی علیه السلام می فرماید:

کسی که نماز به جا آورد، در حالی که حقّ آن را بشناسد، آمرزش الهی شامل حال او خواهد شد.(۱)

۱- حسن بن علی حرانی، تحف العقول، احمد جنتی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷، ص ۱۱۷.

ابوعثمان، وقتی این حدیث را شنید، توجه بیشتری به نماز کرد و به رحمت الهی امیدوارتر شد.(۱)

۵. گره گشایی

۵. گره گشایی

همه در گوشه سنگر در اندیشه نقشه عملیات نشسته بودند. هیچ کس نتوانسته بود با توجه به موقعیت محل، نقشه مناسبی را طرح کند. عملیات قرار بود در نزدیکی مهاباد اجرا شود، ولی همه چیز به هم گره خورده بود. حالا همه افراد در این اندیشه بودند که چگونه باید با توجه به ارتفاع منطقه نقشه را طرح ریزی کنند. امکانات و نیروها آن چنان نبود که بتوانند به گونه ای وسیع نقشه را طرح کنند. همه در سنگر نشسته بودند که بروجردی از در وارد شد. رزمنده ای که همه او را می شناختند و نماز شب ها و عبادت هایش زبانزد همه بود. تا وارد شد، همه فرماندهان به احترامش برخاستند. سلام کرد و وارد شد و گوشه ای نشست. آمده بود تا وسایلش را از سنگر بردارد. بروجردی رو به حسن، یکی از فرماندهان کرد و گفت: «چی شده حسن، طرح یه نقشه که ماتم گرفتن نداره».

حسن گفت: «خودت می دونی حاجی، اگر تا فردا یه فکری نکنیم، دیگر همه چی خراب می شه.» بروجردی لبخندی زد و گفت: «خدا بزرگه حسن آقا، دنیا که به آخر نرسیده، حتماً تا فردا مشکلمون حل می شه. دلت با خدا باشه». حسن گفت: «حاجی تو رو خدا تو نمازت...».

۱- تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۲۶۸.

بروجردی میان حرف حسن پریـد و گفت: «اگر قابل بـدونه حتماً. ان شاء اللّه». بعد آرام سـنگر را ترک کرد. در حالی که همه رزمندگان او را با نگاه بدرقه می کردند. بروجردی به سـنگر خود رفت. همیشه به آن سـنگر که می رفت همه می دانسـتند که وقت عبـادت او است. همه رزمنـدگان تنها امیـدشان دعاهای بروجردی بود. نیمه های شب، صـدای دعا و راز و نیاز بروجردی فضای پر از سـکوت جبهه را شـکست: «خدایا! می دانی که هیچ کاری از ما ساخته نیست و ذهن ما به جایی قد نمی دهد. اگر عنایت تو نباشد، ما هیچ کاره ایم. خدایا! خودت راه را به ما نشان بده و ما را از این سر درگمی نجات بخش».

دم دمـای صـبح بود که تمام رزمنـدگان با ناله ها و صـدای قرآن بروجردی از خواب برخاسـتند و همه برای برپایی نماز صـبح آمـاده شدنـد. پس از نماز صـبح، بروجردی در میان شـگفتی همگان از فرمانـدهان خواست تا جلسه ای تشـکیل دهنـد. در آن جلسه او طرحی را پیشنهاد کرد و گفت که همه باید بر روی جزئیات این طرح اندیشه کنند. همه از پیشنهاد او شادمان شدند و طرح او را پذیرفتند. پس از جلسه، همه شادمان در گوش هم می گفتند: «بالاخره دعای حاجی به دادمون رسید».

حسن خود را به بروجردی رسانـد و پیشانی او را بوسـید: «حاجی، خدا خیرت بده، گل کاشتی، ممنونم که دیشب چاشـنی شـو زیاد کردی تا برسه اون بالا و دل بچه ها رو شاد کنه».

بروجردی لبخندی زد و گفت: «گفتم که اگه قابل بدونه حتماً مشـکلمون حل می شه.» رزمندگان یقین داشتند که این عملیات با موفقیت به پایان خواهد

رسید؛ زیرا می دانستند طرح آن یک هدیه آسمانی است و همین گونه هم شد. همه رزمندگان پس از پیروزی درخشان دراین عملیات به اهمیت نماز و نقش آن در حل مشکلات پی بردند.(۱)

۶. حل مشکلات

۶. حل مشکلات

دیگر هوش سرشار و فکر نیرومندش یاری اش نمی کرد. به خاطر مسئله ای، بسیار آشفته به نظر می رسید. هر چه کتاب ها را ورق می زد، گویی گیج تر می شد. فکرش به جایی قد نمی داد. چشمانش خسته شده بود. بعید بود او بتواند راهی برای حل مشکل علمی اش بیابد. هر چه یاداشت های خود را ورق می زد، بیشتر از یافتن پاسخ فاصله می گرفت. دیگر تاب نیاورد. از جا برخاست و دستار از سر برداشت. آستین ها را بالا زد و به سمت ظرف آب حرکت کرد. صورت خود را در آب نگریست، چشم هایش تشنه بود و منتظر؛ تشنه اشک هایی که سیرابش کند. تشنه جرعه ای از باده حق و چاره آن گره های کوری که در ذهنش بود. گره همان مسئله ای که شب و روزش را گرفته بود. می دانست اگر همان جرعه را بنوشد، آرام می گیرد.

اللّه اکبر، جوان با گفتن این کلمه، آرام و بی حرکت ایستاد. گویا روحش به پرواز در آمده بود. آرام آرام کلمات زیبای نماز بر زبانش جاری می شد و چشمانش سیراب اشک. پس از نماز سر به سجده نهاد. زمزمه «یا رب یا

ص:۱۰۶

۱- رحیم مخدومی و دیگران، فرمانده من، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۸۶.

رب» وی، فضـا را دگرگون کرده بود. هیـچ نمی دیـد. او بـا نوای العفو، العفو، رازهـای پنهـانی اش را بـا پروردگارش در میان نهاد. پس از نیایش و نماز، سـر از سـجده برداشت و به آسـمان نگاهی انداخت. در چشـمانش، امید برق می زد و آرامشی که نمـاز بـا خود آورده بود. انگـار جـانی تـازه گرفته باشـد، به سوی کتاب هایش رفت. حالا دیگر فکرش آرام شـده بود و آماده برای حـل مشـکلات و مسائل دشوار. این دو رکعت نماز او را از پیـچ و خم زنـدگی رهایی داده بود، روح معنوی بر او دمیـده شد و سـرگردانی اش را به پایان رساند. آری او همان جوانی بود که در زندگی و به خصوص در حل مشـکلات علمی اش به نماز و راز و نیاز با معبودش متوسل می شد. کسـی که نماز او را به جایی رساند که بعد از سال ها، اسـمش در یاد هر مسلمانی به خصوص ایرانیان به یادگار باقی ماند. او همان کسـی بود که بار دعوت کفر و پادشاهان سـتمکاری همچون سـلطان محمود غزنـوی را بر دوش نکشـید و سـختی تبعیـد را بر خـود همـوار سـاخت. مـورد تهمت قرار گرفت، کتـاب خـانه اش در اصـفهان سوخت، ولی در برابر سـتم سـر خم نکرد و تنهـا محضـر خـدا، سـجده گـاه او بود. آری، نماز و خاکساری به درگاه حق، از او دانشـمندی سـاخت که هم برای ایران و هم اسـلام، افتخـاری بس والاـ و بـا ارزش شـد. این حکیم فرزانه کسـی نبود جز شـیخ الرئیس ابوعلی سینا، دانشمند بزرگ ایرانی.(۱)

۱- غلام حسین حیدری تفرشی، نماز و اخلاق دانشجویی، تهران، ستاد اقامه نماز، ۱۳۷۸، ص ۸۴.

فصل دوم: آثار اقتصادی

اشاره

فصل دوم: آثار اقتصادی

زیر فصل ها

۱. نزول برکات الهی

۱. نزول برکات الهی

نگاه ها، امیدوارانه، به آسمان دوخته شده بود و همگان، بارش قطره های باران را انتظار می کشیدند. مدت ها بود که ابری در آسـمان شـهر قـم دیـده نمی شـد و زمیـن هـای کشـاورزی از بی آبی، خشـکیده و ترک برداشـته بـود. بیـم آن می رفـت که خشـکسالی و قحطی جـان هزاران تن را بگیرد، ولی عمق بینش دینی اهـالی قم، امیـد و انتظـار را در دل هایشان زنـده نگه می داشت. آنـان در مکتب اهل بیت آموخته بودنـد که با دعا و راز و نیاز با خـدا می تواننـد بر قهر طبیعت غالب شونـد و آن را بر اساس میل خود به تسلیم وا دارنـد. از این رو، تصـمیم گرفتنـد نماز باران بخواننـد، ولی سـراغ هر یک از علمای قم که رفتند، پیش نمازی را نپذیرفتنـد و می گفتند: «مردم گناه نکنند، حقوق الهی را پرداخت نمایند، برکات آسـمانی نازل می شود»، ولی مردم بی طـاقت قم، در آن شـرایط، تنهـا یـک چیز از خـدا می خواسـتند و آن نزول باران بود. از این رو، بی آنکه از آیت اللّه خوانساری برای نماز باران موافقت بگیرنـد، در شـهر اعلام کردند و بر در و دیوار شـهر اطلاعیه زدند که روز جمعه نماز باران به امامت آیت الله خوانساری در محدوده خاکفرج برگزار می شود.

آیت الله خوانسـاری وقتی این خبر را شـنید، تعجب کرد و گفت: «من خودم اطلاـعی نداشـتم»، ولی گویـا تقـدیر چنین بود که نماز باران به امامت

این اسطوره تقوا برگزار شود؛ چون او سزاوارترین افراد برای اقامه نماز باران و طلب رحمت از خدا بود.

خیلی از دوستان آیت اللّه خوانساری خواستند او را از رفتن برای نماز باز دارند؛ چون می گفتند اگر باران نیاید چه می شود؟ دیگر آبرویی نمی ماند و مردم نیز در ایمان خود متزلزل می شوند. به ویژه نیروهای بیگانه از جمله انگلیسی ها در شهر قم مستقر هستند و بهایی ها نیز در ترویج بی دینی تلاش بسیار می کردند. بنابراین، هر گونه اقدام نسنجیده ممکن بود اهانت به دین باشد و ابزاری برای تبلیغات ضد دینی دشمنان شود.

روز موعود فرا رسید و مردم گروه گروه با پاهای برهنه از گوشه و کنار شهر به منطقه خاکفرج در نیم کیلومتری شهر رفتند. علما نیز در حالی که عمامه از سر برداشته بودند، پیشاپیش جمعیت حرکت می کردند. موج جمعیت هر لحظه بیشتر می شد و فریاد اللّه اکبر و لا اله الا اللّه، فضای شهر را آغشته از عطر دل انگیز یاد خدا می کرد. مردم می رفتند تا در صف های نماز از خداوند بزرگ باران رحمت طلب کنند. هنوز به پادگان نیروهای متفقین نرسیده بودند که نیروهای اشغالگر خیال کردند مردم قصد شورش دارند. خواستند به مردم حمله کنند که عده ای از مردم جلو آمدند و مقصود خود را از این اجتماع بیان کردند. آنان گفتند: «ما می رویم تا نماز بخوانیم و از خدای خود درخواست باران کنیم، ما با شما کاری نداریم».

صدای اذان از میان جمعیت برخاست و با صدای الصلاه، الصلاه همه به صف جماعت ایستادند. آیت اللّه خوانساری نماز باران را خواند، ولی آن روز اثری از باران دیده نشد. فردای آن روز، آیت اللّه خوانساری پس از پایان

درس، به اتفاق شاگردان خود، به باغ های پشت قبرستان نو رفتند و بار دیگر نماز باران را در آنجا خواندند. غروب کم کم از راه رسید، ولی باز اثری از باران دیده نشد. آن روز نیز گذشت و شب شد. ناگهان ابرها در آسمان دیده شدند و باران شروع شد. باران چنان گسترده و بی امان فرو می ریخت که چنین بارانی را تا آن هنگام کسی به چشم ندیده بود. قطره های درشت باران، چهار ساعت ادامه پیدا کرد و در بستر رودخانه سیل جاری شد. بی شک همه سالخوردگان قمی هنوز باران شهریور ۱۳۳۰ را به یاد دارند.(۱)

۲. افزایش رزق و روزی

۲. افزایش رزق و روزی

مرد کاسب در گوشه ای از مغازه، آرام نشسته بود. مدام به ساعت خیره می شد و خود را مشغول می کرد. زمان می گذشت، ولی از مشتری خبری نبود. با اینکه مغازه او در نزدیکی حرم حضرت امام رضا علیه السلام قرار داشت و در جای شلوغ شهر مشهد، این اتفاق باورنکردنی بود. در همان لحظه، صدایی او را به خود آورد. صدا آشنا بود. صدای یکی از دوستان وی که در مغازه روبه رو کار می کرد. آنها سال ها بود که همدیگر را می شناختند. گویی برای درد دل و اندیشیدن چاره ای به آنجا آمده بود. آن دو گرم صحبت شدند. اولی گفت: «خیلی عجیب است، می بینی، هجوم مشتری را بر سر مغازه های دیگر. خوب در می آورند. گویی امام رضا علیه السلام، تنها آنها را می بیند. کاش گوشه چشمی نیز به ما داشت.» دومی گفت: باید چاره ای بیندیشیم. در

۱- حسن، ایدرم، بر چشمه ساران حضور، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳، ص ۶۵.

این اوضاع بازار، اگر نجنبیم حتماً ورشکست می شویم و به زودی به فقر و فلاکت می افتیم».

دوستش فکری کرد و به او گفت: «بهتر است برای مشورت و حل مشکلمان برویم خدمت آیت اللّه شیخ حسن علی اصفهانی، کسی که همه او را به علم و تقوا و کرامت می شناسند. خیلی ها مشکلشان رفع شده است».

آن دو مرد مغازه را بستند و به نزد ایشان رفتند تا شاید مشکل کار و کاسبی شان حل شود. وقتی به منزل آیت اللّه رسیدند، در باز بود. وارد حیاط شدند. صدق و صفای آن منزل بر رویشان اثر گذاشته بود. وقتی به اندرون وارد شدند، عده زیادی را دیدند که هر کدام برای انجام کار یا رفع مشکلی خدمت ایشان رسیده بودند. همه به انتظار نشسته بودند. آنان نیز به صف منتظران پیوستند. هرکه می رفت، راضی و شادمان برمی گشت و پاسخ معمایش را می یافت. تا اینکه نوبت به آن دو رسید. به خدمت آقا رفتند، هنوز سخنی نگفته بودند.

ناگهان شیخ از میان جمعیت، خطاب به اولی گفت: «تو باید کاری را انجام دهی که آن را ترک کرده ای» و به دومی نگاهی انداخت و گفت: «تو هم کاری را که انجام می دهی، ترک کن.» بی آنکه چیز دیگری بگوید. به آنها فرصت سخن گفتن نداد و در ادامه گفت: «حالا بروید و به وظایف خود عمل کنید تا وضع شما بهتر شود».

آنان خاموش ماندند و مجلس را ترک کردند. چون دیگر حرفی باقی نمانده بود. آن دو به گناه خود آگاه بودند. اولی گفت: «من می دانم که چه کاری را باید انجام می دادم و ندادم، من نماز نمی خواندم و تو نیز شراب خوار

بودی که از این لحظه به بعد نباید بخوری.» در همان لحظه آن دو پیمان بستند که به سفارش شیخ عمل کنند و وظایف دینی خود را به جای آورند که صلاح و خیر دنیا و آخرت در این بود.

زندگی آن دو روز به روز بهتر شد و هر دو به لطف پروردگار، از ورشکستگی نجات یافتند و همیشه شاکر این لطف پروردگار بودند.(۱)

ص:۱۱۲

۱- علی مقدادی اصفهانی، نشان از بی نشان ها، تهران، جمهوری، ۱۳۷۱، ص ۵۷.

فصل سوم: آثار اجتماعی و سیاسی

اشاره

فصل سوم: آثار اجتماعی و سیاسی

زیر فصل ها

۱. ایجاد اعتماد

۲. بالاترین فریاد

۳. بهترین تبلیغ

۴. اطاعت از رهبر

۵. وحدت

۶. مانور سیاسی (نماز وحدت)

۱. ایجاد اعتماد

۱. ایجاد اعتماد

شماری از کارگران ایرانی زیر نظر مهندس روسی کار می کردند. ظهر شده بود و آفتاب به بالای سر آمده بود. صدای اذان ظهر بلند شد. کارگران یکی یکی برای خواندن نماز اول وقت دست از کار کشیدند. مثل همیشه سر و صدای مهندس روسی بلند شد. او، نگران از به تأخیر افتادن کارها، با صدای بلند، کارگران را از این کار باز می داشت. این کار برای او قابل تحمل نبود؛ چون تنها به منافعش می اندیشید و به سود بیشتر.

او همچنان داد می زد، ولی بی فایده بود؛ چون آنان حاضر نبودند برای انجام کار از این فریضه واجب دست بردارند و نمازشان را به تأخیر بیندازند. بارها میان کارگران و مهندس گفت و گو صورت گرفته بود تا آنجا که کارگران گفتند ما در عوض آن مقدار وقتی را که از کار تلف می شود با تلاش بیشتر جبران می کنیم، ولی بی نتیجه بود؛ چون هر روز هنگام نماز، بازهم همین مسئله مشکل ساز می شد. حرف او یکی بود و همچنان بر خواسته هایش پافشاری می کرد. سرانجام آخرین اخطار مهندس به کارگران این بود که اگر هنگام نماز کار را رها کنند، در پایان ماه از حقوقشان کسر می شود.

این اخطار مهندس در میان کارگران آثار گوناگونی داشت. گروهی از این

قضیه نگران شدند و از ترس حقوق آخر ماه، نمازشان را به آخر وقت انداختند و گاه چه بسا نمازشان قضا می شد، ولی ایمان گروهی دیگر آن قدر زیاد بود که تهدیدهای مهندس کارساز نیفتاد و همچنان هنگام ظهر، دست از کار کشیده و با زمزمه «حی علی الصلوه»، به نماز می ایستادند. تا اینکه ماه به پایان رسید و کارگران هر کدام برای دریافت حقوق ماهیانه خود به صف ایستاده بودند. آنانی که منتظر آخر ماه و سود بیشتر بودند، خوشحال و شادمان با هم پچ پچ می کردند، ولی این خوشحالی زیاد طول نکشید؛ چون که بر خلاف انتظار آنان نه تنها از حقوق نمازگزاران اول وقت کسر نشده بود، بلکه به حقوقشان افزوده شده بود. گروه اول به نشانه اعتراض به مهندس گفتند که چرا برخلاف قول و وعده خود عمل کرده است؟ مهندس لبخندی زد و گفت: آنها به نماز که عقیده و دینشان بود، پای بند بودند و این نشان آن است که آنها ایمان خود را به مال دنیایی نفروختند و از عقیده خود دست بر نداشتند. این گروه هرگز در کار خود نیز خیانت نمی کنند؛ چون به نماز و دین خود خیانت نکردند.

این گونه بود که نماز اول وقت برای مهندس ایجاد اعتماد کرده بود. کارگران با شنیدن این مطلب از کار خود پشیمان شدند و حسرت نمازهای از دست رفته را خوردند و به فکر فرو رفتند.(۱)

ص:۱۱۴

۱- فروع دین، صص ۶۴ و ۶۵.

۲. بالاترین فریاد

۲. بالاترین فریاد

ترس، سراسر وجود سرهنگ زمانی را فرا گرفته بود. هرگز فکر نمی کرد که زندان، هیچ تأثیری بر مبارزان نداشته باشد. او، آنها را خوب نمی شناخت.

سرهنگ زمانی با صدایی که حاکی از ترس و عصبانیت بود، نگهبان را خواست:

«نگهبان! از امروز به بعد این خرابکارا، حق ندارن صبح زود برای نماز یا چه می دونم از این کارا بلند شن. حق ندارید بهشون اجازه بدید».

نگهبان گفت: «یعنی همشون قربان؟ ما توی بند چند تا روحانی داریم و پیرمردایی که ممکن نیست نمازشون رو کنار بذارن».

سرهنگ زمانی آخرین پک را به سیگارش زد و آن را زیر پا له کرد و گفت: «خیلی خوب، فقط آدمای خطرناک حق ندارن. حالا پیرمردا و بعضی از روحانیا رو آزاد بزارید».

نگهبان کلاه را برداشت و پس از احترام نظامی از اتاق خارج شد. در همین حال بود که زنگ تلفن به صدا در آمد. سرهنگ زمانی، در حالی که هنوز آثار عصبانیت در چهره اش نمایان بود، گوشی تلفن را برداشت. «بله بفرمایید. بله، خودمم. بله قربان در خدمتم قربان، ما جان نثار والا حضرت همایونی هستیم. ربانی، بله فکر می کنم زندانی به این نام داشته باشیم. بله قربان مراقبش هستیم. حتماً.» و پس از این مکالمه، گوشی تلفن را گذاشت و دوباره سیگاری را روشن کرد و لای پرونده ها دنبال اسم ربانی گشت.

آیت الله ربانی را همه می شناختند. او در میان زندانیان چهره شناخته شده ای بود. آیت الله ربانی هر روز برای پیشبرد مبارزه، اندیشه جدیدی در

ص:۱۱۵

سر داشت. او حتی پس از آمدن به زندان، می کوشید تا زندان را هم به مکانی برای مبارزه تبدیل کند.

آیت الله ربانی آن شب تصمیم گرفت تا همه را گرد آورد و به همه اعلام کند که از فردا، مراسم نماز صبح در اول وقت شرعی و با جماعت برگزار می شود.

هیچ کس از مسئولان زندان نباید از این تصمیم باخبر می شد. آن شب همه زندانیان، به خاطر گرمی هوا در حیاط خوابیدند. همه چیز به خوبی پیش می رفت، ولی سربازان به دستور سرهنگ زمانی با چشمانی باز آیت الله ربانی را زیر نظر داشتند. صبح که شد، وقت اذان همه افراد از خواب برخاستند و دسته جمعی به طرف شیرهای آب حرکت کردند تا وضو بگیرند. مأموران زندان از این حرکت آنها شگفت زده شده بودند و نمی دانستند چه واکنشی باید انجام دهند. ناگهان همه صدای سرهنگ زمانی را از درگاه شنیدند: «آهای، خوب گوش کنید. خیلی جدی حرف می زنم، اگر تا سه شماره به سلول هاتون برنگردید، هر چی دیدید از چشم خودتون دیدید».

هیچ کس به گفته های او توجهی نمی کرد. همه زندانیان حالا ـ در صف های منظم ایستاده بودند و پیشاپیش آنان آیت الله ربانی دیده می شد. سرهنگ زمانی که می دانست همه این آشوب ها را او به راه انداخته با غضب زیر لب گفت: «حسابتو می رسم ربانی».

بعد هم با عصبانیت به مأموران زندان دستور داد تا به زور آنها را وارد زندان کنند. مأموران هم به سوی نمازگزاران حمله بردند و قصد پراکنده کردن آنان را داشتند که چنین نشد. با همه مشکلات، نماز جماعت به خوبی

برگزار شد و روزهای بعد نیز همچنین.

همه می دانستند که نماز جماعت صبح به صورت یک مبارزه علیه رژیم شاه در آمده است و حالا حتی کسانی که اهل نماز نبودند هم، به صف نمازگزاران پیوسته بودند تا در این مبارزه شرکت کنند.

سرهنگ زمانی دیگر می دانست که مقاومت در برابر این افراد سودی ندارد. پس نماز خواندن را آزاد کرد. سرهنگ زمانی، دیگر آرام و قرار نداشت. او دستور داد تا آیت الله ربانی و چند تن از یارانش که در به وجود آوردن این شرایط نقش داشتند، شکنجه شوند. او می خواست با این کار در میان زندانیان وحشت به وجود بیاورد، ولی هرگز به هدفش نرسید. از آن روز به بعد، نمازهای جماعت را پی در پی و منظم در زندان می خواندند. مقاومت آنان تا آنجا بود که انجام همه فرایض دینی در زندان آزاد شد.

سرهنگ زمانی که حالا سرخورده، تمام نقشه هایش را نقش بر آب می دید، پنجره را باز کرده بود و داشت حیاط را نگاه می کرد و در اندیشه این بود که این زندانیان چگونه می توانند در برابر شکنجه های مأموران طاقت بیاورند! تلفن به صدا در آمد: «الو بفرمایید، بله خودمم. شما. چی، از خبرگزاری انگلستان، سفارت، خوب چی می خواهید، کی به شما این حرفو زده، اشتباه می کنید آقا، ما اینجا اصلاً اتاق شکنجه نداریم».

خبر به خارج از زندان درز کرده بود. حالا همه خبرگزاری ها می دانستند که در زندان های رژیم انجام اعمال مذهبی ممنوع است و شکنجه گاه ها نیز وجود دارد. سرهنگ زمانی می دانست که همین روزها به دلیل بی کفایتی اخراج می شود و می دانست که همه این بداقبالی ها به سبب جلوگیری از

نماز، نصیبش شده است.(۱)

۳. بهترین تبلیغ

۳. بهترین تبلیغ

پس از کلی انتظار و لحظه شماری، اکنون، آنجا بودند. عظمتش هر چشمی را به خود خیره می ساخت، جمعیت زیادی جمع شده بودند. همه با انگشتانشان به چیزی اشاره می کردند. توریست ها از کشورهای گوناگون با ملیت های متفاوت در آنجا حاضر بودند. خیلی شلوغ بود. پدر به خانواده اش رو کرد و گفت: «این دیوار قدمت زیادی دارد و برای حفاظت از چین، سال ها پیش، ساخته شده است».

آنها برای دیدن یکی از بستگان به چین آمده بودند و پس از لحظه ورود تا به امروز که در مقابل این دیوار عظیم ایستاده بودند، دیدن این دیوار را انتظار می کشیدند؛ چون آن روز، تعطیل بود، جمعیت بیشتری نیز جمع شده بودند.

این دیوار بلند و قدیمی، چنان جهانگردان را به خود مشغول کرده بود که همه مات و مبهوت به آن می نگریستند. پدر نگاهی به ساعت خود انداخت. باورکردنی نبود، ظهر شده بود. زمان آن قدر سریع می گشت که نمی شد حس کرد، وقت نماز بود. حال در آن جمعیت و جوّی که بر فضا حاکم بود، پدر و خانواده اش باید وضو می گرفتند و نماز می خواندند. شاید تنها این امر الهی می توانست، چشمان حیرت زده انسان را به سوی قدرتی عظیم بگشاید. این

ص:۱۱۸

۱- فرج الله الهی، آیه استقامت، مرکز چاپ و نشر، ۱۳۷۳، ص ۱۳۳.

جمع خانوادگی خود را برای نماز آماده کردنـد. پـدر زیر لب اذان را زمزمه می کرد. مادر چنـد دسـتمال کوچک را به عنوان سجاده بر روی زمین پهن کرد. پدر تکبیر گفت و به نماز ایستاد.

در این شـلوغی و ازدحام جمعیت، پدر دو رکعت نماز شکسته را ادا کرد. پس از پایان نماز، شگفت زده با صحنه ای رو به رو شـد. گویی مردم چیزی عجیب تر و عظیم تر از دیوار چین دیـده بودنـد. پدر، مردها و زن هایی را می دید که از شدت تعجب به او زل زده بودنـد. پرسـش را می شـد در چشـمانشان دیـد. جالب تر این بود که خیلی ها به جای عکس گرفتن از دیوار، لنز دوربین را به طرف او نشانه گرفته بودنـد. چیزی نگـذشت که بر جمعیت افزوده شد. پدر با تعجب و برای جلوگیری از ازدحام جمعیت، نمـاز عصـر را سـریع به جا آورد. پس از او همسـرش مشـغول نماز شـد. هنگامی که همسـرش نماز می خوانـد، عـده دیگری افزوده شدنـد. ناگهـان مردی که یـک دوربین فیلم برداری در دست داشت، به پـدر خـانواده نزدیک شـد و باهم گرم صحبت شدند. پس از چند دقیقه با مکالمه هایی که بین آنان رد و بدل شد، پدر سـری تکان داد. سپس مرد فیلم بردار از مادر که نماز می خواند، فیلم برداری کرد. خلاصه اینکه جذابیت نماز خواندن این خانواده چیزی از دیوار چین کم نداشت.

پـدر بعـدها تعریف کرد که آن مرد خـارجی برای کسب اجـازه از پـدر به سـمت او رفته بود و پـدر تنها برای اینکه شایـد این عکس بتواند برای رواج اسلام در کشورهای کفر زده بهانه ای باشد، موافقت کرده بود.

پس از نماز عدّه ای با پدر درباره نماز صحبت کردند و پدر نیز با صبر و

حوصله به تمام پرسش های آنان پاسخ گفت.(۱)

۴. اطاعت از رهبر

۴. اطاعت از رهبر

هنگام ظهر بود. مثل همیشه در مسجد غلغله برپا بود. تمام اهل بازار، دکان های خود را بسته و به مسجد آمده بودند. قرار بود نماز به امامت آیت اللّه بیدآبادی اقامه شود. به همین سبب امروز شلوغ تر از روزهای دیگر هفته می شد. عدّه ای از آن عالم بزرگ پرسش هایی داشتند و عده ای دیگر برای رفع مشکلات و مشورت با ایشان، چشم به راه آمدنشان بودند. آیت اللّه وارد مسجد شد، ولی آن روز حالی دیگر داشت. پس از ادای نماز با نمازگزاران شروع به صحبت کرد. پس از صحبت ایشان، تازه دلیل دگرگونی ایشان بر همگان مشخص شد. قضیه از این قرار بود که آیت اللّه بید آبادی مجبور بود هر روز، در مسیر راه از کنار میخانه ای که مشروبات الکلی در آن به فروش می رسید، عبور کند. میخانه به مدیریت شخصی ارمنی مذهب اداره می شد و از سوی ناصرالدین شاه مورد حمایت قرار می گرفت.

این جریان، آیت اللّه را به شدت ناراحت کرده بود. ایشان چند بار، بی آنکه کسی متوجه شود، از سر دلسوزی و به منظور نهی از منکر، مدیر میخانه را از این کار شرم آور باز داشت، ولی صاحب میخانه به این نصیحت های دلسوزانه توجه نمی کرد و به عمل قبیح خود ادامه می داد.

تا اینکه آن روز، این جریان را با نمازگزاران در میان گذاشت. همه

۱- حسین دهنوی، خاطرات و تجارب تبلیغی، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۲، ص ۲۲.

نمازگزاران برای محو آثار فساد، از امام جماعت خود پیروی کردند. پس از پایان نماز و صحبت های آیت اللّه، همه باهم و پشت سر امام جماعت به طرف میخانه به راه افتادند. در میان راه بر جمعیت آنان افزوده می شد. وقتی به آنجا رسیدند، امام جماعت جلو رفت. او از اولین کسانی بود که خمره شراب را خالی کرد و به دنبال او، میخانه و خمره ها از شراب خالی شدند. در آن لحظات بود که نمازگزاران با چشمان خود شکوه وحدت را در سایه نماز جماعت دیدند.

این خبر با سرعت در شهر پیچید و مأموران آن را به گوش شاه رساندند. شاه از شنیدن این خبر به شدت برآشفت و دستور داد تا آیت اللّه بیدآبادی را نزد او بیاورند، ولی آیت اللّه از آمدن خودداری کرد. در نهایت طی بحث ها و کشمکش هایی که میان حکومت و ایشان درگرفت، ناصرالدین شاه کوتاه آمد و حاضر شد خواسته های مورد نظر آیت اللّه بید آبادی را عملی سازد.

یکی از رویدادهای جالبی که پس از آن زمان رخ داد، جای گزینی مسجد به جای میخانه بود. مکان میخانه خریداری شد و در اختیار آیت اللّه قرار گرفت و در آنجا مسجدی بنا شد. اولین نماز جماعت نیز به امامت خود ایشان در آنجا اقامه گردید.

آری، این گونه بود که شراب خانه ای، به برکت نماز جماعت، به مسجد تبدیل شد.(۱)

۱- محمد علی محمدی، شاه آبادی بزرگ آسمان عرفان، تهران، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴، صص ۲۲ _ ۲۵.

۵. وحدت

۵. وحدت

آخرین جمله ای که در آن عبادتگاه بر دفتر او نقش بست، این گونه بود: «تا هنگامی که این نمازها در مساجد برقرار است، به خاطر اتحاد و هماهنگی ناشی از آن، مسلمانان هیچ گاه شکست را تجربه نخواهند کرد».

در آنجا احساس غریبی می کرد و از این اتحاد و یکی شدن با هم و با مخلوق عالم در شگفت مانده بود. دگرگون به نظر می رسید و رنگی بر چهره اش نمانده بود. از دور او را می پاییدم. غریبه بود. نمی شناختمش. پس از نماز، در مسجد، گوشه ای دنج، تنها چه می کرد؟ جمعیت رفته رفته کم می شدند. تعداد اندکی در مسجد مانده بودند، ولی آن مرد همچنان آنجا بود، گویی سر جا میخکوب شده باشد.

جلو رفتم، او مرا دید. زبان مرا می دانست. سلام کردم و در کنارش نشستم. گفتم: غریبه ای؟ گفت: آری، تازه به قاهره آمده ام.

پس از آشنایی، داستان دگرگونی اش را برایم تعریف کرد و گفت: شرق شناسم و برای مطالعه تاریخ و آثار باستانی مصر، به قاهره آمده ام. امروز پس از دیدار از چند مرکز علمی و دیگر آثار باستانی، دوست داشتم مساجد اینجا را ببینم. به اتفاق همراهانم به این مسجد رسیدیم. وقت نماز بود و مردم برای نماز جماعت خود را آماده می کردند. تا اینکه آنها به صف ایستادند و نماز را پشت سر امام آغاز کردند.

آنها با چه عظمت و چه شکوهی برمی خاستند، می نشستند و سر بر سجده گاه خدای خود می نهادند و عبادت می کردند. آرامشی که در میانشان موج

ص:۱۲۲

می زد، شاید، آرام بخش ترین لحظات مرا در پی داشت. من با دیدن عبادت آنها تنها به یک چیز فکر می کردم. این پرسش در ذهنم نقش می بست که آخر، چگونه انسان هایی با دیدگاه هایی گوناگون این گونه عاشقانه و به هم فشرده، به اتفاق، توحید را فریاد می کنند.

از هیبتشان، تنم به لرزه در آمد. وقتی اطرافم را نگاه کردم، هیچ کدام از همراهانم آنجا نبودند. همه برای ادای نماز به صفوف جماعت پیوسته بودند و من تنها، در برابر جماعتی بس عظیم، انگشت حیرت بر دهان، مانده بودم. پس از پایان نماز، تاب نیاوردم. وارد شدم و در گوشه ای نشستم و تنها توانستم با کلمات، شگفتی ام را بر کاغذ بیاورم و دیگر هیچ.

سپس آخرین جمله ای را که نوشته بود، برایم خواند: «به امید پیروزی همه مسلمانان».(۱)

۶. مانور سیاسی (نماز وحدت)

۶. مانور سیاسی (نماز وحدت)

حال، مأمون کمی آسوده خاطر، در گوشه ای از کاخ خود نشسته بود و از اینکه پس از تلاش فراوان توانسته بود امام رضا علیه السلام را به پذیرش ولایت عهدی راضی کند، شادمان بود و داشت به آینده می اندیشید. او حاضر بود برای محکم شدن پایه های حکومتش، هر کاری را انجام دهد. او بهترین مشاوران را در اختیار داشت و برای اینکه نظر ایرانیان را جلب کند، مرکز خلافت را از بغداد به مرو ــ یکی از شهرهای ایران ــ آورده بود. او با آوردن

۱- محمد مهدی تاج لنگرودی، واعظ اجتماع، بی جا، دفتر نشر ممتاز، ۱۳۷۴، صص ۲۴ و ۲۵.

امـام رضـا به مرو، می خواست از حمایت علاقه منـدان اهل بیت در ایران بهره منـد شود. در مرحله بعـد، از امام خواسـته بود تا ولایت عهدی او را بپذیرد، ولی امام نپذیرفته بود.

امام هم می دانست که این کار مأمون تنها نیرنگ و حیله است. پس خود را از تصمیم مأمون کنار کشید. او می دانست که در میان مردم جایگاه خوبی ندارد و حالا می خواست با اسـتفاده از جایگاه والای امام رضا علیه السـلام، چهره ای دوست داشـتنی از خود بسازد. همه در کاخ مأمون گرد هم آمـده بودنـد تا چاره ای بیندیشـند. ناگهان یکی از وزرای او گفت: «همه می دانیم که اکنون مـاه رمضـان رو به پایـان است و چنـد روز دیگر عیـد فطر از راه می رسـد. بهتر است شـما از امـام رضـا علیه السـلام بخواهیـد تا به جای شـما نماز عیـد را بخواند. با این کار، یعنی نرفتن شـما و معرفی امام به عنوان جانشـینی برای برگزاری نماز عید فطر، همه چیز به نفع شما خواهد شد.

مـأمون این نظر را پـذیرفت. فردای همـان روز نزد امـام رضا علیه السـلام رفت و این درخواست را با او در میان نهاد. امام رضـا علیه السلام نخست از پذیرش خواسته مأمون سر باز زد. مأمون با پافشاری فراوان از امام خواست تا این کار را بپذیرد. امام علیه السـلامبه مأمون رو کرد و گفت: «تنها به یک شـرط خواسته ات را خواهم پذیرفت.» مأمون منتظر بود تا امام شرط خود را بیان کند.

- «به این شـرط نمـاز را اقـامه خواهم کرد که بنا به سـنت پیامبر صـلی الله علیه و آله و امام علی علیه السـلام عمل کنم، آیا می پذیری؟»

مأمون که از سـنت نمازگزاری پیامبر و علی علیه السلام بی خبر بود، می پنداشت تفاوت فقط در به جا آوردن برخی مستحبات است. بنابراین، با شادمانی

گفت: «هر گونه که می خواهید، رفتار کنید».

صبح روز عید فطر بود و همه شنیده بودند که نماز را امام به جماعت می خواند. برای همین، از ساعت های اولیه سحرگاه، همه در برابر خانه امام رضا علیه السلام گرد آمده بودند. راه ها از فراوانی جمعیت بسته شده بود و زنان و کودکان بر بام خانه ها ایستاده بودند و انتظار می کشیدند تا امام از منزل خارج شود. آنان آمده بودند تا بنا به آنچه امام علیه السلام وعده داده بود، نماز را به سنت پیامبر و علی علیه السلامبخوانند.

ناگهان فریادی همگان را به خود آورد: «امام می آید، امام می آید». همه راه را گشودند تا امام از میان جمعیت بگذرد. امام بسیار شاداب بود و دعایی زیر لب زمزمه می کرد و عید را به جمعیت حاضر تبریک می گفت. عمامه سفیدش را بر سر گذاشت و لباسش را بالا زد. مردم تا به حال این گونه نماز عید را نخوانده بودند. هر سال خلفای عباسی نماز را با تشریفات بسیار می خواندند. گویا هدفشان از برپایی نماز خودنمایی بود؛ نه برپایی فریضه الهی، ولی این نماز با نماز سال های گذشته تفاوت داشت. امام از جمعیت خواست که کارهای او را تکرار کنند. امام با پای برهنه به راه افتاد. امام شترهای آذین بسته شده ای را که از سوی مأمون برای ایشان تدارک دیده شده بود، به کناری زد و پیاده در صف اول جماعت راهی مصلا شد. جمعیت بسیار زیادی پشت سر امام به راه افتادند. امام با صدای بلند «اللّه اکبر» می گفت و دیگر مسلمانان هم تکرار می کردند. زنانی که بر بام ها ایستاده بودند، رفته رفته از بام ها به زیر می آمدند تا به خیل نمازگزاران بپیوندند. فرماندهان سپاه مأمون و مأموران او هرگز چنین جمعیتی ندیده بودند. ترس

عجیبی در دلشان خانه کرده بود. جمعیت با شکوه، همچنان حرکت می کردند و با فریادهای «اللّه اکبر» رفته رفته به مصلا نزدیک می شدند.

فضل بن سهل، جریان را به مأمون خبر داد. مأمون که هرگز گمان نمی کرد این چنین خبری بشنود، برآشفت. او گمان می کرد حالا ـ مردم در مصلا به آرامی مشغول خواندن نمازند و دل های مردم رفته رفته به سوی او می گراید، ولی هرگز این چنین نبود. او نمی دانست که این نماز از نظر امام نماز وحدت است و او یارای مقابله با نمازگزاران را ندارد و هر لحظه ممکن است اتفاقی بیفتد که به استحکام حکومتش ضربه بزند. مأمون به امام پیغام داد که دست از این کار بردارد. امام که می دانست مأمون به هراس افتاده و مأمورانش را خواهد گماشت تا از برپایی نماز جلوگیری کنند، سوار بر شتری شد و از میانه راه به خانه بازگشت تا مأمون در خیال خام خود باقی بماند.(۱)

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸۹.

فصل چهارم: آثار اخروی

اشاره

فصل چهارم: آثار اخروی

زیر فصل ها

۱. نجات از عذاب قبر

۲. نجات از دوزخ

۳. ورود به بهشت

۱. نجات از عذاب قبر

۱. نجات از عذاب قبر

از خواب که برخاست، آرامشی عجیب سرتاسر وجودش را فرا گرفته بود. از آنچه در خواب دیده بود شگفت زده به نظر می رسید. هرگز فکر نمی کرد خوابی به این شفافی دیده باشد. از جا برخاست. به ساعت نگاهی کرد. هنوز تا اذان صبح پانزده دقیقه باقی مانده بود. به حیاط رفت تا خود را برای رفتن به مسجد آماده کند. هنوز در اندیشه خوابی بود که دیشب دیده بود. وضو گرفت و به اتاق برگشت. عینکش را بر چشم گذاشت و قرآن را از روی تاقچه اتاقش برداشت و نشست جای همیشگی اش و شروع به خواندن قرآن کرد. هنوز چند آیه نخوانده بود که صدای اذان از مسجد محل به گوش رسید. بی درنگ قرآن را بوسید و آماده شد تا در نماز جماعت شرکت کند. همین گونه که در راه می رفت، به ملافتح علی سلطان آبادی فکر می کرد. ملا۔فتح علی، امام جماعت محلشان بود که هر روز نماز را پشت سر او می خواند، ولی امروز حس عجیبی نسبت به ملاعلی داشت. می دانست که با دیدن او خواب دیشب دوباره برایش تداعی می شود. در خواب، اسم او را چه واضح شنیده بود. نماز جماعت آغاز شد. همه پشت سر ملاعلی نماز را خواندند. نماز جماعت که به پایان رسید، مردم رفته رفته مسجد را ترک می کردند و ملاعلی مانند همیشه نشسته بود و اعمال مستحب را به جا می آورد. از جا

برخاست و آرام به سوی او حرکت کرد و در کنارش نشست. سال ها بود او را می شناخت. پس از احوال پرسی، خواب خود را برای او تعریف کرد.

او بـه ملاـعلی گفت خـواب مردی را دیـده است که بـدون اینکه آثـار نیکی از خـود بر جـا بگـذارد، دنیـا را ترک کرده، ولی برخلاف تصور همه با چهره ای نورانی و شاد در خوابش آمـده و به او گفته که «من در سـختی و دشواری بودم و عذاب الهی شامل حال من بود، ولی دو رکعت نماز که ملا فتح علی برای من خوانـد، مرا از عـذاب قبر نجات داد. خـدا او را رحمت کند که چنین هدیه ای برایم فرستاد».

ملا فتح علی آرام سرش را به زیر انداخت. گویا بغض گلویش را می فشرد. سکوت برای مدتی بر فضا حکم فرما شد. تا آن لحظه هیچ کس نمی دانست که او برای دیگران نماز می خواند.

مرد عینکش را از چشمش برداشت و بـا دسـتمال اشک های جاری بر گونه هایش را پاک کرد. بعـد گفت: «ملا، به من بگو، بگو چه حکـایتی است». ملاـ فتـح علی لبخنـدی زد و گفت: «برادرم! من برای همه کسـانی که به خانـدان عصـمت و طهـارت خـدمتی هر چنـد نـاچیز کننـد، پس از مرگشـان نمـاز اول قبر می خوانم تـا اگر مورد قبول واقع شود، تأثیری در حالشان داشـته باشـد.» بعـد هم برای مرد از چگونگی نماز سـخن گفت: «در رکعت اول، بعـد از حمد، آیه الکرسـی و در رکعت دوم پس از حمد، ده بار سوره قدر خوانده می شود و پس از نماز باید بگویی: خدایا ثواب این نماز را به قبر فلان کس برسان».(۱)

ص:۱۲۸

۱- قصص الصلوه، ج ۱، ص ۱۳۴.

مرد شادمان دستان ملا را بوسید و از او خواست پس از مرگش او را فراموش نکند و برایش نماز بخواند.

۲. نجات از دوزخ

۲. نجات از دوزخ

در منطقه ای به نـام تبوک، هوا آن قـدر گرم بود که جانوران از پناهگاهشان بیرون نمی آمدنـد. نور خورشـید، چشم ها را می سوزانـد و تحمل این شـرایط برایشان مشکل بود. آنان به دسـتور پیامبر برای جنگ با رومیان در آنجا گرد آمـده بودنـد. خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم در این جنگ حضور داشت.

هر کس سایبـانی می جست، حتی دست هـا دیگر تاب نمی آوردنـد تا سایبانی برای مردان جنگ باشـند. این گرمای شدیـد و طـاقت فرسـا، ذهن معـاذبن جبـل، یکی از سـپاهیان را به یـاد آتش دوزخ انـداخت. او با خود اندیشـید و ترس از گرمای آتش دوزخ سـراپایش را فرا گرفته بود. او که نمی توانست گرمـای خورشـید آن روز را تحمـل کنـد، چگونه عـذاب را تاب بیاورد. چگونه در آن زمان که هیـچ فریادرسـی نیست، پناهگاهی بیابـد. او در این اندیشه بود و پیوسـته پرسـش هایی را با خود زمزمه می کرد. رنگ از چهره اش پریده بود و همچون کسی که ترسیده، دست و پایش به لرزه در آمده بود.

ناگهان به خود آمـد. دیـد شـماری از سـپاهیان به او خیره شـده انـد و او را زیر نظر دارنـد. با خود گفت: «نکند آنها مرا ترسو بپندارنـد و به گمانشان برافروختگی من از ترس باشـد.» در همین انـدیشه ها بود که حضـرت محمّد صـلی الله علیه و آله را در نزدیکی خود دیـد. کمی آرام گرفت. بعـد به خـدمت ایشـان رفت تـا با پیامبر سـخنی بگویـد و مایه آرامشـش شود. گفت: «یا رسول اللّه! به من

ص:۱۲۹

عملی بیاموز تا از آتش جهنم در امان بمانم.» پیامبر فرمود: «سؤالی بس بزرگ پرسیدی، ولی پاسخ آن مشکل نیست». سپس فرمود: «خدا را پرستش کن و چیزی را شریک او قرار نده و نمازهای واجب را به جای بیاور».(۱)

سخن پیامبر آرامش را به قلب معاذبن جبل باز گردانید و او برای همیشه گفته پیامبر را سرلوحه اعمال خود قرار داد.

۳. ورود به بهشت

۳. ورود به بهشت

مسلمانان گروه گروه وارد مسجد می شدند. هر گروه در گوشه ای درباره مسئله ای سخن می گفت. کم کم ازدحام مردم در مسجد زیادتر می شد و بحث ها بالا می گرفت. ناگهان در میان این جمعیت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد مسجد شد و ازدحام، به سکوتی آرام بخش تبدیل شد. پیامبر با چهره ای بشاش و لبی خندان، مسلمانان را نگاه می کرد. نفس ها در سینه حبس شده بود. همه چشم انتظار بودند و نگاهشان به لبان مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله دوخته شده بود؛ چون آنها می دانستند که پیامبر مثل همیشه خوش خبر است و خبرهای خوبی برایشان دارد. چون همیشه در هنگام نزول آیه های بشارت، پیامبر را این گونه خوشحال و خندان دیده بودند.

جمعیت، پیامبر را حلقه زدند. پیامبر سکوت کرده بودند تا همه از هر جای مسجد به آنجا برسند. همهمه ها کم کم بالا گرفت. حضرت به یارانش رو کرد و گفت: «اکنون وحی بر من نازل شد، آیا می دانید پروردگار،

۱- علی بن جمعه العروسی الحویزی، تفسیر نورالثقلین، بیروت، مؤسسه التاریخ العربی، ۱۴۲۲ه . ق، چ ۱، ج ۴، ص ۲۲۹.

به بندگان نمازگزار چه بشارتی داده است؟» گفتند: «نه، خدا و رسول او بهتر می دانند، ما آماده شنیدن هستیم».

پیامبر به نقل از خداوند فرمود:

هر کس نمازهای پنجگانه را در وقت آن به جای آورد و از آنها محافظت نماید (آنها را سبک نشمارد)، مرا (خداوند را) ملاقات می کند، در حالی که عهد بسته ام، وی را وارد بهشت سازم و هر کس چنین نکند، مرا بدون چنین پیمانی، ملاقات خواهد کرد. اگر خواستم او را عذاب می کنم و اگر بخواهم می بخشم.

مسلمانان با شنیدن این بشارت، اشک شوق از دیدگانشان جاری شد و خدا را به خاطر این نعمت بزرگ سپاس گفتند. از آن پس نماز را محکم تر و پرصلابت تر به جای آوردند و در پاسداشت آن کوشیدند.(۱)

۱- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۹۰.

بخش پنجم: نماز گریزی

اشاره

بخش پنجم: نماز گریزی

زیر فصل ها

فصل اول: علل نماز گریزی

فصل دوم: آثار ترک نماز

فصل سوم: موانع کمال نماز

فصل اول: علل نماز گریزی

اشاره

فصل اول: علل نماز گریزی

زیر فصل ها

۱. آموزش غلط

۲. تحمیل

۳. احساس تحجر

۱. آموزش غلط

۱. آموزش غلط

درِ خانه اش را آرام بست تا اهل خانه از خواب بیـدار نشونـد. پا به کوچه نهاد. می خواست به خانه همسایه اش برود، همو که تازه یک روز بود با راهنمایی های او به دین اسلام گرویده بود. در مسیر راه به رویدادهای دیروز می اندیشید و لحظات سپری شده را با آن مرد مسیحی تازه مسلمان در ذهن مرور می کرد.

دیروز، پیش از طلوع آفتاب به سـراغش رفت و هر دو با هم به مسجد رفتند. وضو گرفته و به نماز ایستادند. نمازهای نافله را با هم خواندنـد. سـپس، مرد تازه مسـلمان عزم رفتن به خانه داشت که دوسـتش خوانـدن نماز صـبح را به او یاد آوری کرد. نماز صبح را با هم خواندند. مرد تازه مسلمان به دوستش نگاه کرد و گفت:

«حال که نماز صبح را خواندیم بهتر است برویم؛ چون صبح آغاز شده و زمان کسب و کار است»، ولی مرد اصرار داشت که نمازهای مستحبی نیز خوانده شود و به همین ترتیب به بهانه های گوناگون، مسیحی تازه مسلمان

ص:۱۳۲

شده را تا نزدیک ظهر در مسجد نگه داشت. در این هنگام، وقت نماز ظهر و عصر شده بود، با هم نماز را به جا آوردند. مرد که فرصت را غنیمت شمرده بود و به خیال خودش ثواب می کرد گفت: «تو که تا به این ساعت صبر کرده ای و چیزی نخورده ای، پس نیت روزه کن» و به همین ترتیب او را با شکم گرسنه تا یکی دو ساعت بعد از مغرب در مسجد نگه داشت. بعد هر یک به سمت خانه خود حرکت کردند.

صبح فردای همان روز که ماجرا روی داده بود، مرد از خانه اش بیرون آمد و به سوی خانه مرد تازه مسلمان حرکت کرد تا برای ادای نماز او را به مسجد ببرد. به خانه همان مرد رسید. آرام در را کوبید. هوا تاریک بود. مرد فریاد زد «کیست که در را می کوبد.» پاسخ شنید: «برادر مسلمانت، آمده ام برای عبادت و نماز، باهم به مسجد برویم.» مرد تازه مسلمان بدون اینکه حتی زحمت باز کردن در را به خود بدهد و در را بگشاید، گفت: «ای مرد! این دین برای آدم های بیکار خوب است. ما استعفا دادیم و به دین اولمان برگشتیم، حال تو برو و ما را به حال خود بگذار».

صدای همهمه از جمع بلند شد و هر کس در این باره و آموزش غلط مرد مسلمان درباره نماز و مسائل دینی، سخنی می گفت. امام صادق علیه السلام پس از نقل این داستان، فرمود: «این جور نباشید؛ این شخص، انسانی را مسلمان کرد و (با آموزش نادرست) او را با دست خودش مرتد و کافر کرد».(۱)

۱- مرتضی مطهری، سیری در سیره نبوی، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۶۶، ص ۲۱۳.

۲. تحمیل

۲. تحمیل

صـدای اذان که به گوش رسـید پـدر مثـل همیشه از جـا برخـاست و تک تک اهالی خانه را برای نماز برخیزانـد. رضا هم مثل همیشه سـرش را زیر پتو برده بود تا شاید این بار از ضـرب و شتم پدر که می خواست به اجبار او را از خواب برخیزاند در امان بمانـد. رضا هنوز به سن تکلیف نرسـیده بود و نماز خواندن برایش واجب نبود، ولی پدر عقیده داشت که همه فرزندانش باید نماز بخوانند. مادر که از این کار پدر بسیار اندوهگین می شد، گاهی به شوهر اعتراض می کرد و می گفت تشویق بهتر و کار سازتر است و بهتر می تواند افراد را به این فریضه الهی ترغیب کند، ولی پدر توجهی به او نداشت و می گفت: «این چه حرفی است که می زنی، بچه ها بایـد یاد بگیرنـد از بچگی نمازشان را بخواننـد.» همسـر نیز پاسخ می داد: «بله، بهتر است یاد بگیرند، ولی در این هـدف، باید شـیوه ای در پیش بگیریم که بچه ها از نماز زده نشوند، مثلاً فلسـفه نماز را برای آنها تشـریح نماییم و فوایـد و آثار مادی و معنوی این فریضه را برای آنها برشـماریم، در این صورت مؤثرتر است»، ولی این حرف ها نمی توانست در شیوه این مرد اندک تأثیری داشته باشد و او را از روشی که داشت، باز دارد. رضا هم هر روز صبح بنابر عادت و بدون هیچ انگیزه ای برمی خـاست و برای در امـان مانـدن از خشم پـدر به حیـاط می رفت و وضو می گرفت. او حتی هنوز نمی دانست، شیـوه صـحیح وضو گرفتن چگونه است؟ بعـد به اتـاق می آمـد و در حـالت خواب و بیـداری دو رکعت نمـاز می خوانـد و به سرعت به رختخواب می رفت. او خود هم می دانست که به

سبب ترس از ضربه های عصای پدر از خواب برخاسته و نماز می خواند.

همین ترس باعث شده بود که رضا برخی شب ها آرامش نداشته باشد. او خواب های وحشتناک می دید و با وحشت از خواب می پرید و در این میان تنها مادرش بود که با دلسوزی به سراغ او می رفت، او را در آغوش می کشید و نوازش می کرد و به او دلداری می داد. همه فرزندان می دانستند که هیچ حرفی در پدرشان کارگر نیست و او با این شیوه نادرست، رشد کرده است.

روزها و سال ها به همین ترتیب می گذشت. برخی روزها، رضا هنگام نماز خود را پنهان می کرد تا پدر او را نبیند و دوباره او را به خواندن نماز وادار نکند. وقتی هم از او می پرسید که آیا نمازت را خوانده ای؟ رضا به دروغ پاسخ مثبت می داد. رضا رفته رفته رشد می کرد تا اینکه جوان برومندی شد که دیگر می توانست خودش تصمیم بگیرد. پدر او نیز مرد پیر و سالخورده ای شده بود که دیگر توان گذشته را نداشت و نمی توانست فرزندانش را به انجام دادن کاری وادار سازد. از آن پس رضا بدون اینکه از کسی ترسی به دل داشته باشد، نمازهایش را ترک کرد و دیگر هیچ توجهی به دین نداشت. او که خاطره های تلخ گذشته را مرور می کرد، همیشه با نفرت از دین و نماز سخن می گفت.

پس از سال ها، او به دانشگاه رفت و در رشته پزشکی پذیرفته شد. حالا پس از گذشت سال ها او پزشکی شده بود که به دین و نماز توجهی نداشت و به گروه های مارکسیستی وارد شده بود. گروه هایی که دین را نفی می کنند. او محصول تربیت نادرست دینی از سوی پدر خود بود که اکنون، به شخصی

دین گریز تبدیل شده بود.(۱)

۳. احساس تحجر

۳. احساس تحجر

مدام به ساعت خود نگاه می کردند و منتظر لحظه پرواز و حرکت بودند. انگار از چیزی فرار می کردند. صورت هایشان از خجالت سرخ شده بود. مدام در چشمان مسافران، تعجب زده خیره می شدند. می خواستند بدانند در پشت آن چشم ها چه می گذرد. برایشان مهم بود که دیگران درباره این عمل استاد و گروه ایرانی چه فکر می کنند. استاد از دست آنها دلگیر بود. کم کم داشت وقت نماز می گذشت و هواپیما مدت کمی برای سوخت گیری در شهری فرود آمده بود. پس باید عجله می کرد. نمی توانست در این باره با گروه بحث کند؛ چون می ترسید نمازش قضا شود. تنها آخرین حرفش برای هدایت آنها این بود که نماز را هیچ وقت و در هیچ مکانی ترک نمی کند. آنها را نیز به این امر سفارش کرده بود. استاد به اصرار اطرافیان که خواستار ترک نماز شده بودند، توجهی نکرد. آنها می گفتند که ما در برابر این جمعیت که از هر ملیتی هستند خجالت می کشیم. در حال حاضر که عصر تکنولوژی است و دانشمندان، کرات آسمانی را کشف و فتح می کنند، نمازخواندن نشانه ای از پیشرفت نیست، بلکه علامت عقب ماندگی و واپس گرایی است.

خلاصه اینکه، استاد را از خواندن نماز در بین این جماعت اروپایی نهی می کردند. استاد بدون کمترین توجهی به آنان، در کنار پله های هواپیما به نماز

۱- تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص ۳۷۳.

ایستاد و با آرامش نمازش را به جا آورد. پس از پایان نماز در حالی که از جا بلند می شد، به گروه مهندسان کشاورزی که همه ایرانی بودند، گفت: «پای بندی به باورهای دینی که مصلحت اندیشی نیست، بی حالی خجالت دارد». سپس به سمت درهای ورودی هواپیما حرکت کرد. جالب این بود که همه مسافران و حتی میهمانداران هواپیما به نشانه احترام به استاد در دو طرف پلکان صف کشیده و منتظر ورود ایشان بودند. آنان جذب شخصیت معنوی استاد شده بودند.

هواپیما دوباره خودش را به دل آسمان زد و به پرواز درآمد، ولی دیری نگذشت که دچار نقص فنی شد. جالب اینکه نقص فنی به خودی خود برطرف شده بود. پس از مدتی یکی از میهمانداران هواپیما نزد جمع ایرانی آمد و به یکی از همراهان استاد رو کرد و گفت: «هواپیما تا لحظاتی پیش دچار نقص فنی شد و ما در عجب مانده ایم که چگونه این نقص برطرف شده است، ولی اکنون حس می کنیم که این بلاـ به خاطر این مرد خدایی از سر ما گذشته است و ما از یک خطر قطعی نجات یافتیم».

همراهان استاد، پس از آنکه بار دیگر تأثیر نماز را در زندگی دیدند، پشیمان شدند. این را می شد از چهره و نگاه شرمنده آنان خواند. از استاد عذرخواهی و از درگاه حق طلب بخشش کردند و این گروه تا مدت ها از این قضیه درس عبرت گرفتند و بنا به گفته استاد، در هیچ زمان و هر مکانی نماز را ترک نکردند.(۱)

۱- ستاد اقامه نماز، نماز پیوند خلق و خالق، بی جا، صص ۲۸ و ۲۹.

فصل دوم: آثار ترک نماز

اشاره

فصل دوم: آثار ترك نماز

زیر فصل ها

۱. کفر ورزیدن به خداوند

۲. دوزخ

۱. کفر ورزیدن به خداوند

۱. کفر ورزیدن به خداوند

«امروز بایـد پرسـش خود را نزد امام صادق علیه السـلام مطرح کنم و پاسـخش را بـدانم». این سـخنی بود که عبیـد بن زراره با خود گفت. قصد داشت از منزل خارج شود و خود را نزد امام صادق علیه السلام برساند و پاسخ پرسش را بشنود.

هیـچ کس نتوانسته بود به درستی پاسـخش را بدهـد. او می خواست گناهـان کبیره را بشـناسد. چیزهای زیادی درباره گناهان کبیره شـنیده بود، ولی از تعداد آنها اطلاعی نداشت. چاره را در آن دید که این مسئله را با امام در میان بگذارد. به سوی خانه امـام به راه افتاد. در راه پرسـش خود را در ذهن مرور کرد تا بتوانـد به خوبی پاسـخ آن را دریابـد. به مکان درس امام نزدیك شـد. امام هنوز نیامده بود. در گوشه ای نشـست و با یکی از دوسـتان خود به گفت وگو پرداخت تا اینکه پس از مدت اندکی امام وارد شد و همه برخاسـتند. امام صادق علیه السلام آماده می شد تا بحث آن روز را آغاز کند. ناگهان عبید اجازه خواست تا پرسشـی را مطرح کند. امام عبید بن زراره را به خوبی می شـناخت. او از شاگردان خوب امام بود. امام به او اجازه داد. عبید بن زراره خود را به صف اول رساند و رو به روی امام نشست و پرسید:

«ای فرزند رسول خدا! می خواهم بدانم گناهان کبیره چند تاست؟»

ص:۱۳۸

امام که از این پرسش عبید لبخند رضایتی بر لبانش نشسته بود گفت: «نوشته هایی از امام علی علیه السلام در دست است که در آن به چند گناه کبیره اشاره شده است. گناهانی چون کفر به خداوند، کشتن انسان، عاق پدر و مادر شدن، ربا گرفتن، خوردن مال یتیم».

عبید همچنان منتظر بود تا امام باقی گناهان را بگوید، ولی امام سخنش را قطع کرد و عبید در شگفتی فرو ماند. بسیاری از گناهان کبیره، همچون ترک نماز در این سخن امام نیامده بود. از این رو، از امام پرسید: «شما به خوردن مال یتیم به عنوان گناه کبیره اشاره کردید، ولی به ترک نماز اشاره نکردید. حال پرسش من این است: آیا گناه خوردن مال یتیم بزرگ تر است یا ترک نماز؟»

امام صادق علیه السلام فرمود: «عبید! گناه ترک نماز، بزرگ تر است.» «یابن رسول الله! پس چرا ترک نماز از گناهان کبیره به شمار نرفته است؟» حضرت فرمود: «عبید! اولین گناه کبیره ای را که من برشمردم چه بوده»؟ عبید پاسخ داد: «کفر به خداوند، یابن رسول اللّه». امام صادق علیه السلام فرمود: «بی شک ترک کننده نماز، بدون هیچ گونه علتی کافر است».

عبید که حالا ـ می دید پاسخ پرسش خود را به روشنی دریافته، شادمان شد و دانست که ترک نماز یکی از نمودهای کفر است.(۱)

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۵۴.

۲. دوزخ

۲. دوزخ

همیشه این گونه بود. وقتی فرشته وحی بر پیامبر نازل می شد، آرامشی عجیب او را فرا می گرفت. حالا هم پیامبر خدا، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله به آسمان چشم دوخته بود و می دید که فرشته وحی به سویش می آید. پس آماده دریافت وحی شد. جبرئیل آرام آرام به پیامبر نزدیک شد و سلام کرد و پیامبر نیز پاسخ داد. جبرئیل در همان حالت همیشگی در حال دریافت وحی پروردگار بود که ناگهان صدای وحشتناکی به گوش رسید. صدایی که گویا از عالمی دیگر بود و تنها پیامبر خدا و جبرئیل این صدا را شنیدند. پس از شنیدن این صدا، چهره جبرئیل دگرگون شد. گویا می دانست که این صدا از کجاست و می دانست چه روی داده است. پیامبر با حیرت به جبرئیل خیره شده بود و نمی دانست حکایت این صدا که سبب دگرگون شدن حال جبرئیل شده، چه بود. برای همین، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله پرسید: «این چه صدایی بود ای جبرئیل؟»

جبرئیل با همان حالت گفت: «ای محمد صلی الله علیه و آله، خداوند در دوزخ، چاهی قرار داده است هم اکنون سنگ سیاهی را در آن انداختند که پس از سیزده هزار سال، آن سنگ به ته آن چاه رسید.» پیامبر که تا کنون چنین چیزی را نشنیده بود با تعجبی دو چندان پرسید: «آن چاه، جایگاه چه کسانی است؟»

جبرئیل پاسخ داد: «جایگاه بی نمازان و...».

پس از این، پیامبرخدا این داستان را برای مسلمانان باز گفتند. مسلمانان پس از شنیدن این ماجرا، چند و چون این عذاب را از پیامبر جویا شدند.

ص:۱۴۰

عرق بر پیشانی همه مسلمانان نقش بسته بود؛ زیرا هیچ کدام نمی دانستند که آیا نمازشان مورد قبول پروردگار خواهد بود یا نه. گروهی از آنان هم که به سبب تنبلی، در خواندن نمازشان کوتاهی می کردند تصمیم گرفتند از آن پس در به جا آوردن نماز دقت بیشتری کنند.(۱)

۱- عبداللّه جوادی آملی، اسرار الصلوه، قم، دارالاسراء، ۱۳۷۳، ص ۳۱.

فصل سوم: موانع کمال نماز

اشاره

فصل سوم: موانع کمال نماز

زیر فصل ها

۱. سبک شماری نماز

۲. ثروت اندوزی

۳. وسوسه شیطان

۱. سبک شماری نماز

۱. سبک شماری نماز

اللّه اکبر گفت. هنوز زمانی نگذشته بود که سلام پایانی نماز را به زبان آورد. گویی چشم به هم زدنی نمازش طول کشید. با عجله از جایش بلند شد و خواست از مسجد بیرون برود.

راستش، آن قدر نمازش را سریع خواند که نظر هر بیننده ای را به خود جلب می کرد. قصد فضولی نداشتم ولی تاب نیاوردم؛ چون ندیده بودم کسی این گونه نماز بخواند. نزد او رفتم. سلام کردم و گفتم: «به نظر من نماز شما صحیح نیست». در همین هنگام که ما مشغول صحبت بودیم، دو نفر دیگر هم به ما پیوستند. گویی نمازخواندن این مرد برای آن دو هم جالب بوده است. اولی گفت: «نماز خواندن تو، همچون منقارزدن کلاغ بر زمین است.» دومی گفت: «اگر در نماز جماعت شرکت کنی، آن گاه از صحیح بودن نمازت خاطر جمع می شوی».

مرد نگاهی به ما انداخت و هیچ نگفت. آخر برایمان جوابی نداشت. من از او خواستم که به اتفاق نزد امام علی علیه السلام که هنوز در مسجد حضور داشتند، برویم و از آن حضرت درباره چنین نمازی بپرسیم.

آن مرد با اینکه عجله داشت، پذیرفت و ما چهار نفر به خدمت امام رسیدیم.

ص:۱۴۲

یکی از ما، موضوع را مطرح کرد و عجله آن مرد را در خواندن نماز شرح داد. امام علی علیه السلام که خود نیز متوجه نمازخواندن این مرد شده بود، به او رو کرد و گفت: «ای مرد! چه مدت به این شکل نماز می خوانی؟» مرد گفت: «مدتی است که این گونه نماز می خوانم».

حضرت فرمود: «مَثَل تو مَثَل کلاغ است. اگر به این حال از دنیا بروی، بر دین پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا نرفته ای.» آن گاه بر سخنانش افزود: «همانا دزدترین دزدها، کسی است که از نماز خود بدزدد».(۱)

عقوبت سبک شمردن نماز

او باز به نماز ایستاد. شاید تنها چیزی که بانو در برابرش قد می شکست نماز بود. اللّه اکبر، اللّه اکبر از این همه شکوه. وقتی به نماز می ایستاد گویی همه جهان با او در سپاس پروردگار هم نوا می شد. بوی عطر یاس در آسمان و زمین موج می زد. وقتی سر بر سجده می نهاد و ذکر می گفت، زمین بر خود می بالید که سجده گاه فاطمه علیهاالسلام شده است. همیشه این گونه نماز می خواند و ساعت ها با خدای خود راز و نیاز می کرد.

فاطمه علیهاالسلام پس از پایان نماز مرا به سوی خود خواند و من به خدمت ایشان رسیدم. پس از صحبت دانستم که بانوی من از گروهی از مسلمانان که نماز را سبک می شمارند و به نماز بی اعتنا هستند، بسیار ناراحت است. سپس ایشان جریانی را که برایشان روی داده بود، برایم تعریف کرد.

فاطمه علیهاالسلام خدمت پدر می رسد و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می پرسد: «پدر

۱- وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۴.

جان! ای رسول خدا! زنان و مردانی که به نماز بی اعتنا هستند و نماز را سبک می شمارند، در نزد خدا چگونه اند؟»

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

فاطمه جان! هر کس نماز را سبک بشمارد، خداوند او را به پانزده بلا گرفتار می سازد، شش مورد در دنیا است که عبارتند از: خداوند عمرش را بی برکت می کند، برکت مال را از او می گیرد، سیمای صالحان را از چهره اش می زداید، به اعمال او پاداش نمی دهد، دعایش را اجابت نمی کند، او را از نیکوکاران خارج می کند و به سه بلا هنگام مرگ گرفتارش می کند: ذلیل از دنیا می رود، در حال گرسنگی می میرد، تشنه از دنیا می رود، اگر چه همه آب ها را به او بدهند.

سه بلا نیز در قبر دامن گیر او می شود: زجر می بیند، گرفتار تنگی قبر می شود، به تاریکی قبر گرفتار می شود.

سه بلا نیز در روز قیامت او را فرا می گیرد: او را به سختی بر زمین می کشند، محاسبه اعمالش سخت است، نظر لطف خدا از او برمی گردد.

پس از اینکه بانویم ماجرا را تعریف کرد، دستان مبارک خود را بالا برد و در حق تمام مسلمانان دعا کرد و من، آمین گویان همراه او شدم.(۱)

۲. ثروت اندوزی

۲. ثروت اندوزی

دیگر همان دو درهم نیز برایش نمانده بود. در گوشه ای از مسجد نشسته و رویدادهایی را که در این مدت بر او گذشته بود، مرور می کرد. هر از چند گاه، آهی می کشید. تازه دانسته بود که همه مال اندوزی اش و ثروت به دست

۱- سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴.

آمـده، از برکت همـان دو درهمی بـود که روزی پیـامبر پس از نمـاز جمـاعت در همـان مسـجد به او امـانت داده بود. خود را سرزنش می کرد که چرا در برابر این امتحان الهی سربلند بیرون نیامده بود.

سعد، یکی از یاران پیامبر بود که از مال دنیا بهره ای نداشت، ولی همیشه برای نماز جماعت پشت سـر پیامبر حاضر می شد. او گاهی پس از نماز از فقر و بیچارگی اش نزد پیامبر شـکوه می کرد و می نالید. پیامبر نیز به او دلداری می داد و برایش دعا می کرد که امیدوارم روزی به لطف خدا بی نیاز شوی.

تا اینکه روزی جبرئیل نازل شـد و دو درهم به حضـرت رسول صـلی الله علیه و آلهداد و فرمود: «ای رسول خدا! این مبلغ را به سعد بدهید تا با تجارت، امورات زندگی اش را بگذراند.» همان روز مثل همیشه سـعد در صف های آغازین ایستاده بود و در نماز شـرکت داشت. پس از پایان نماز، پیامبر، سـعد را به سوی خود خوانـد و دو درهم را به عنوان سـرمایه ای برای تجارت به سعد داد.

حال سـعد در اندیشه بود و در اعماق افکارش به دنبال دلیل موجهی می گشت که خود را معاف کند. پس از گرفتن دو درهم از دستان مبارک پیامبر، گویی دری تازه بر روی سعد گشوده شده بود.

کـم کـم سـرمایه او زیـاد شـد و بـه برکت آن دو درهم، هر چه می خریـد بـا قیمت بیشـتری می فروخت. پس از مـدت کمی، زندگی اش از این رو به آن رو شد. او رفته رفته شـهرت یافت تا جایی که در نزدیکی مسجد، دکانی گرفت و به کسب و کار مشغول شد، ولی پس از مدتی، دیگر سعد همان سعد گذشته نبود. کمتر کسی او را می دید که برای ادای نماز جماعت پشت سر پیامبر حاضر شود. او آن قدر مشغول مال اندوزی شده بود که تنها، گهگاهی

ص:۱۴۵

به مسجد می آمد. روزی پیامبر پس از پایان نماز از مسجد خارج شد. در راه، سعد را دید که سرگرم کسب و کار است. معلوم بود که امروز هم در نماز حاضر نشده است. پیامبر به او فرمود: «ای سعد! دنیا زیاد تو را مشغول کرده است.» سعد گفت: «ای رسول خدا! چه کنم گرفتاری امانم را بریده. شریک و شاگردی ندارم. باید دکان را بچرخانم. اگر به نماز جماعت در مسجد حاضر شوم، تأخیر زیادی در کارم پدید می آید».

دل پیامبر اسلام از شنیدن سخنان سعد، رنجید و از پاسخ های سودجویانه او اندوهگین شد. صلاح دانست پاسخ سعد را ندهد. ساعتی گذشت و جبرئیل دوباره نازل شد و فرمود: «ای رسول خدا! خداوند از غم دل شما آگاه است. شما حالت گذشته او را دوست دارید یاحالت امروز او را؟» حضرت فرمود: «حالت گذشته او که سر وقت در نماز حاضر می شد و به یاد خدا بود، از نظر من جزو با ارزش ترین اوقات او بود». جبرئیل گفت: «پس آن مبلغی را که نزد او به امانت بود، پس بگیرید».

وقت ظهر شده بود و نزدیک اذان، بازار خیلی شلوغ بود و همه به کسب و کار مشغول بودند. سعد نیز همچون دیگران مشغول بود. آن قدر که متوجه حضور پیامبر نشد. پیامبر او را صدا زد و فرمود: «ای سعد! آن دو درهم را به ما برگردان».

سعد پس از گذشت آن ماجرا، حال می دانست که زیادی مال او به برکت همان دو درهم بوده است. او که از این قضیه غافل بود، خواست به جای دو درهم، پنجاه درهم را تقدیم ایشان کند، ولی پیامبر فرمود: «همان دو درهم ما را بس است»، ولی او باز منظور پیامبر را متوجه نشد. آن دو درهم را به

ایشـان بازگردانـد. پس از آن روز، رفته رفته وضع مـالی سـعد، خراب تر می شـد تـا جایی که کم کم به وضع گذشـته خود و روزگـار فقر و تنگـدستی برگشت. برکت از مال و کسب و روزی او رفته بود. کم کم سـعد به مسـجد پناه آورد و بازهم مانند گذشـته همیشه جزو نخستین کسانی بود که در صف جلو، پشت سر پیامبر نماز را به جماعت می خواند. تنها او در این حسرت مانده بود که چرا زرق و برق دنیا او را فریفته و چهار روز دنیا را به ثواب بس عظیم نماز در پیشگاه حق فروخته بود.(۱)

۳. وسوسه شیطان

۳. وسوسه شیطان

دیگر همـه نمـازگزاران او را به خـوبی می شـناختند. تمـام تلاـش او این بـود که نمازهـایش را بـا خلـوص نیت به جـا آورد تا پروردگار نمازهایش را بپـذیرد. برای همین همیشه مـدت ها پیش از آغاز نماز جماعت به مسـجد می آمـد تا در حال و هوای عبادت قرار گیرد. قرآن می خواند و با حق راز و نیاز می کرد. او از امام صادق علیه السـلام شنیده بود که حتی دو رکعت نماز با اخلاص می توانـد فرد را از عذاب الهی نجات دهد. آن مرد هر روز به روزه داری و عبادت های واجب و مستحب مشـغول بود.

روزی وارد صحن مسجد شد. بی آنکه بخواهد، اطراف مسجد را از نظر گذراند، چشمش به بالای صحن افتاد و از آنچه دید، ابرو در هم کشید. او در این اندیشه بود که چرا این مسجد مناره ندارد. در همین فکرها بود که وارد شبستان مسجد شد تا نماز بخواند، ولی همچنان به مناره های مسجد فکر

۱- بحارالانوار، ج ۸۱، ص ۳۲۷.

می کرد و بـا خود می گفت این مسـجد بایـد منـاره داشـته باشـد. نمازش را که آغاز کرد، ناخودآگاه فکر مناره ها با او بود و آرامش نمی گـذاشت. در ابتـدای رکعـت اول بـود که تصـمیم گرفت برای مسـجد منـاره ای بسـازد و در مراحـل بعـدی نمـاز همچنان به محاسـبه مواد لازم برای ساختن مناره مشغول بود. همچنین شـکل مناره ها را هم مشـخص کرد و طرح آن را نیز در ذهن خویش ترسیم کرد.

تـا اینکه نمـازش را به پایـان رسانـد و سـلام داد. وقتی به خود آمـد، دانست که اصـلاً به فکر نماز نبوده و در طول نماز تنها به منـاره هـا و سـاختن آنهـا می اندیشـیده است. یقین کرد که شـیطان بـا وسوسه های خود، او را گمراه کرده و به سـرزنش خود پرداخت. او با خود می گفت: «من به این مکان آمده ام تا نماز بخوانم و برای ساختن مناره نیامده ام. این عبرتی بود برای او تا دیگربار دچار وسوسه های شیطان نشود و غفلت به سراغش نیاید».(۱)

ص:۱۴۸

۱- محمد نبی تویسرکانی، لئالی الاخبار، قم، مکتب العلامه، ۱۴۱۵ه . ق، ج ۴، ص ۲۱.

بخش ششم: الگوها

اشاره

بخش ششم: الگوها

زیر فصل ها

فصل اول: پیشوایان دینی

فصل دوم: الگوهای دیگر

فصل اول: پیشوایان دینی

اشاره

فصل اول: پیشوایان دینی

زیر فصل ها

۱. نماز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

۲. نماز حضرت فاطمه علیهاالسلام

۳. نماز امام علی علیه السلام

۴. نماز امام حسن مجتبی علیه السلام

۵. نماز امام حسین علیه السلام

۶. نماز امام باقر علیه السلام

۷. نماز امام صادق علیه السلام

۸. نماز امام کاظم علیه السلام

۹. نماز امام رضا علیه السلام

۱۰. نماز امام حسن عسکری علیه السلام

۱. نماز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

۱. نماز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

عـایشه از خواب پریـد. باز حضـرت محمـد صـلی الله علیه و آله را در حال نماز دیـد. همچون شب های گذشـته که به خانه او آمـده بود، از جا برخاست و به حضـرت نگاهی انـداخت. شـکوه نماز پیامبر صـلی الله علیه و آله، عایشه را بر جایش میخکوب کرده بـود. صـدای مناجـات و نـاله هـای شـبانه اش، دل عـایشه را بـه تب و تـاب می انـداخت. گـویی گنهکـاری را در مقـابل چشـمانش می دید که در برابر یکتای هستی به سجده درآمده است و طلب بخشش می کند. او بارها صدای ناله و ضجه پیامبر را به هنگام نماز شنیده بود و دوباره همچون همیشه پرسش هایی در ذهنش نقش می بست.

با خود گفت: «او هر وقت به نزد من می آید، همین حال را دارد. بی شک شب های دیگر نیز نزد همسـرانش حال او این گونه است. در وسط روز یا به هنگام مغرب، حتی در میان صـحبتمان، همین که صـدای مؤذن بلند می شود، چهره اش دگرگون می شود و دیگر کسی را نمی شناسد. بی درنگ از جا

برمی خیزد و مقـدمات نماز را فراهم می کنـد. آخر او، پیامبر خـدا است و گناهی نـدارد. پس چرا این گونه در نماز برافروخته می شود و زاری می کند؟ آن قدر که صدای ناله هایش دل زمین و آسمان را به درد می آورد.

آخر این همه نماز و عبادت به درگاه خـدا برای چیست؟ برای کـدام گناه انجام نشده.» عایشه در قاب در ایسـتاده و با خود می اندیشـید. ناگهان متوجه شد که پیامبر نماز شب را به پایان رسانیده و خود را برای نافله و نماز صبح آماده می کند. عایشه جلو رفت و از ایشان پرسـید: «ای رسول خدا! چرا این همه خود را به زحمت می افکنی و شب ها به جای خواب، بر سجاده تا صبح به نیـایش و عبـادت مشـغولی. خداونـد گناهان گذشـته و آینـده تو را بخشـیده است، دیگر به این همه عبادت و نماز احتیاجی نیست».

وقتی که سـخنان عـایشه تمـام شـد، پیـامبر فرمود: «ای عـایشه! به پاس این همه نعمت، بنـده شـکرگزاری نباشم.» با همین جمله کوتـاه، عـایشه همه چیز را دانست و دیگر سـکوت کرد و هیـچ نگفت؛ چون متوجه نگرش اشـتباه خود در مورد نماز شـد. آن وقت بود که دانست نماز، شکر به درگاه حق است و تنها برای ثواب و محو آثار گناهان نیست.(۱)

۲. نماز حضرت فاطمه علیهاالسلام

۲. نماز حضرت فاطمه علیهاالسلام

فقـط او بیـدار بود و همه این صـحنه ها را می دیـد. آن شب او دچار بی خوابی شـده بود. مادر چادر را که برداشت، او با خود اندیشید که مادر

۱- بحارالانوار، ج ۸۱، ص ۲۶۲.

می خواهد از خانه بیرون برود، ولی دید مادر به سوی محراب نماز رفت. حسـین علیه السـلام و دو خواهرش، زینب و ام کلثوم علیهاالسلام در خواب بودند و تنها حسن علیه السلام بیدار بود و این صحنه ها را می دید. او دید مادر، در محراب نماز ایستاده و در سـجده هـای طولانـی برای همه دعـا می کنـد. دلش می خواست به سوی مـادر برود و او را ببوسـد و نزدش بنشـیند، ولی چنین نکرد. حضـرت فاطمه علیهاالسلام، پی درپی نماز می خواند و هرگز خسته نمی شد. حسن علیه السلام در تمام این مدت شاهـد نمازگزاری مادر بود تا اینکه ناگهان صـدای مادر را شـنید که نام تک تک مردان و زنان با ایمان را بر زبان می آورد و برای آنان از خداوند طلب خیر می کرد.

سپیـده دم در حال برآمـدن بود و امام حسن علیه السـلام، همچنان بیـدار در بستر به مادر می نگریست و به دعای او گوش می داد و آمین می گفت. پس از پایان یافتن دعاهای مادر، پرسشی در ذهن امام حسن علیه السلام به وجود آمد و همین سبب شد تـا آرام از بستر برخیزد و به سوی محراب قـدم بردارد. به نزدیک مادر رسـید و سـلام کرد. مادر با لبخنـد او را به آغوش خود فراخوانـد. حسن در آغوش مـادر جـای گرفت و شـروع به سـخن گفتن کرد: «مادر جان! من بیـدار بودم و دعاهای شـما را می شنیدم. من شـنیدم که شما برای دیگران دعا کردید، ولی برای خود دعا نکردید؟» فاطمه علیهاالسلام پاسخ داد: «پسر جان! اول باید به همسایه رسید، پس از آن نوبت به خودمان می رسد».(۱)

۱- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۹۷.

۳. نماز امام علی علیه السلام

۳. نماز امام علی علیه السلام

در یک شب پرستاره به دنبال امام علی علیه السلام به راه افتاده بود. آرام آرام، او را تعقیب می کرد. می دانست امام باز به همان باغ می رود و در آنجا به تنهایی، با خدای خود رازگویان، شب را به صبح می رساند. همیشه عبادت امام برایش جالب بود. می خواست بداند کسی که این گونه مورد توجه خداست و با مقامی که در نزد خدا دارد، چگونه نماز می خواند و عبادت می کند. همه جا آرام بود و مهتاب آن قدر فضا را روشن کرده بود که می شد به راحتی امام را زیر نظر گرفت. تنها گاهی صدای جیرجیرک ها به گوش می رسید. یا گویی آنان هم چشم انتظار دیدن نیایش علی علیه السلام بودند. امام علی علیه السلام محاسن خود را در دست گرفت و خود را به نقطه همیشگی رساند. رو به قبله ایستاد و نماز را آغاز کرد. نمازش آن چنان باشکوه بود که گویی در این دنیا حضور ندارد. آن چنان غرق در نماز بود که انگار خداوند را در برابر خود می دید و حتی لحظه ای حاضر نبود چشم از او بردارد. پس از پایان نماز، به دعا و راز و نیاز با خدا پرداخت. ضرار بن حمزه هنوز آنجا بود و با دقت رفتار علی علیه السلام را زیر نظر داشت.

در آن لحظات که علی علیه السلام با خدا به راز و نیاز مشغول بود، گویی از دنیا جدا شده بود و دل در گرو عالم دیگری داشت. حضرت در فرازی از سخنانش چنین گفت:

ای دنیا! برو غیر از من را گول بزن. دیگر خود را به من نشان مده و این چنین برایم دلفریبی نکن... . خیلی دور است که بتوانی مرا فریب دهی، من تو را سه طلاقه کرده ام و دیگر جای هیچ گونه بازگشتی نیست. مدت تو بسیار اندک، ولی خطر تو برای فرزندان آدم بسیار بزرگ... و عیش و نوش تو

کوتاه است. آه که توشه ام برای آخرت اندک و اندوخته ام برای رفع وحشت راه، اندک است.

ضرار بن حمزه، امام را دید که بی هوش شده و بر زمین افتاده است. او را وحشت فرا گرفت و سریع خود را به امام رساند، ولی بعد متوجه شد که امام از هوش رفته اند. حضرت علی علیه السلام پس از اینکه به هوش آمد، دوباره به نماز ایستاد و به عبادت مشغول شد.

رفته رفته، چشمان ضرار بن حمزه خسته شده بود و دیگر یاری اش نمی کرد. او از شدت خستگی، راه خانه را در پیش گرفت و به خانه اش برگشت، ولی هنوز امام به عبادت مشغول بود و خستگی برای امام معنایی نداشت.(۱)

۴. نماز امام حسن مجتبی علیه السلام

۴. نماز امام حسن مجتبی علیه السلام

از تلاوت قرآن، سر برداشت. از اتاق بیرون آمد. به آسمان چشم دوخت. دریافت که ظهر نزدیک است. ظرف آب را برداشت و برای وضوی دوباره، خود را به حیاط رساند. رو به قبله ایستاد و نام خدا را بر زبان آورد. با حوصله و دقت تمام، در حالی که دعای مخصوص بر زبان داشت، وضویش را به پایان رساند. دوباره به اتاق داخل شد و زیباترین لباس هایش را به تن کرد و خود را معطّر ساخت. در حالی که ذکر خدا بر لب داشت، از خانه بیرون آمد و به سوی مسجد حرکت کرد. جمعیت داخل مسجد، برای نماز جماعت، به صف ایستاده و آمدن امام حسن علیه السلام را انتظار می کشیدند.

۱- علی بن عیسی اربلی، کشف الغمه، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۵ ه . ق، ج ۱، ص ۷۸.

در میانه راه، یکی از یاران، امام حسن مجتبی علیه السلام را دید که به مسجد نزدیک می شد. بدن امام می لرزید، رنگ از رخسارش پریده بود. گویی حادثه ای دردناک برای آن حضرت رخ داده است. نخستین باری نبود که امام را در این حالت می دید، بارها می خواست علّت آن را از امام بپرسد، ولی فرصتی پیش نیامده بود، یا ابهت امام مانع از طرح این پرسش شده بود. این بار جرأت کرد و خود را به امام رساند. سلام کرد و امام پاسخ او را داد، ولی دیگر چیزی نگفت. مردِ مسلمان، پرسش خود را چنین بیان کرد: ای فرزند رسول خدا! جانم به فدایت، هرگاه پیش از نماز شما را می بینم، رنگت زرد شده و بدنت می لرزد. آیا چیزی تهدیدت می کند و یا حادثه ای در پیش است؟ امام حسن علیه السلام در پاسخ آن مرد فرمود: «بر کسی که می خواهد نزد پروردگار جهان به بندگی بایستد، سزاوار است رنگش زرد گردد و بر اندامش لرزه بیفتد.

در این هنگام، امام حسن علیه السلام با فردی که همراهش بود به مسجد رسید. داخل مسجد شد. جمعیت به احترام او از جا برخاست. امام، خود را به محراب نماز رساند. وقتی که آرام گرفت، سر به آسمان کرده و گفت. «ای خدای من! این میهمان تو، به درگاه تو ایستاده. از کارهای ناستوده او درگذر.» آن مرد که به امام نزدیک بود، دریافت نماز چه جایگاه بالایی دارد. جایگاهی که بدن امام را می لرزاند و رنگ صورتش را دگرگون می کند.(۱)

۱- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۶۱.

۵. نماز امام حسین علیه السلام

۵. نماز امام حسین علیه السلام

ابوثمامه عمرو بن عبداللّه صائدی، از یاران امام حسین علیه السلام سر به آسمان بلند کرد و ناگهان خورشید را در وسط آسمان دید.

او می دانست که اکنون هنگام نماز است و باید امام را از فرا رسیدن وقت نماز خبردار کند. پس، از آن سوی میدان به طرف امام حسین علیه السلام حرکت کرد. روز دهم ماه محرم بود و گرمای هوا همه را می آزرد. ناگهان امام دید که مردی با سر و صورتی غبارآلود به سویش می آید. او را شناخت و دانست که خبر مهمی آورده است. ابوثمامه با شتاب، اسب را در برابر امام نگه داشت و نفس زنان در حالی که لبانش از تشنگی خشک شده بود، گفت: «یا ابا عبد اللّه ! فدایت شوم، این لشکر خدانشناس دارد نزدیک می شود. تا همه ما کشته نشویم دست از ما برنمی دارند. من دوست دارم اینک نماز را که وقت آن فرا رسیده به جای آوریم و سپس نزد خداوند برویم».

حسین علیه السلام که از این خبر شادمان شده بود، رو به ابوثمامه کرد و فرمود:

نماز را یادآور شدی، خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد. آری، حالا هنگام نماز است. از اینها بخواهید به ما فرصت دهند تا نماز بخوانیم، چون من نماز را دوست دارم.

ابوثمامه خود را به صفوف اولیه دشمن رساند و به یکی از افراد سپاه که جلوتر از بقیه بود گفت: «ما به همراه سپاه می خواهیم برای نماز، خود را آماده کنیم. امام حسین علیه السلام از شما مهلتی برای برپایی نماز می خواهد».

جلودار سپاه دشمن، این خبر را به فرماندهان رساند. حصین بن تمیم، وقتی این خبر را شنید با لحن تمسخرآمیزی گفت: «نمازشان قبول نیست». او

که با فریاد خود می خواست روحیه سپاه را پایین بیاورد، نمازگزاری امام و یارانش را به مسخره گرفته بود.

ناگهان حبیب بن مظاهر، خود را به سپاه دشمن نزدیک کرد و با فریاد، در حالی که خشم در صدایش آشکار بود، گفت: «به گمان تو، نماز خاندان پیامبر قبول نیست، ولی نماز شرابخواری چون تو قبول است؟!» حبیب پس از گفتن این جمله با ناراحتی به سوی سپاه امام بازگشت. همه سپاهیان برای برپایی نماز آماده شده بودند.

امام حسین علیه السلام از زهیر بن قین و سعید بن عبداللّه خواست. مراقب دشمن باشند تا آن حضرت به همراه یارانش نماز خوف به جا آورند. یاران به امام اقتدا کردند و دو نفر در دو سوی نمازگزاران از حمله دشمن جلوگیری می کردند. در این حال بود که دشمن، تیراندازی به سوی نمازگزاران را آغاز کرد. سعید بن عبداللّه خود را به امام رساند و تیرها را پراکنده کرد، ولی تعداد تیرها بسیار زیاد بود و همین سبب شد تا تیرهای بسیاری به بدن سعید برخورد کند و وی را از پای درآورد. سعید بر اثر فراوانی جراحت به شهادت رسید و بی شک برای او سعادتی بالاتر از شهادت در راه امامش وجود نداشت.(۱)

۶. نماز امام باقر علیه السلام

۶. نماز امام باقر علیه السلام

باز مثل همیشه دگرگون بود و چهره مبارکشان برافروخته. گویی از عظمت حضور در برابر پروردگار عالمیان به هیجان آمده بود و هیبت خدای ۱۵۶

ص:

۱- محمد جواد صاحبی، مقتل الشمس، قم، هجرت، ۱۳۷۳، ص ۲۱۷.

یکتـا، رنـگ از رخسـار او برده بود و چهره ایشان به زردی می گراییـد. گویا خـدای را در مقابل خود می دیـد و پروردگار بر نماز او حاضر بود. همیشه در نماز صاف می ایستاد و هیچ حرکتی از خود نشان نمی داد. حتی در ساعت های طولانی عبادت.

روزی حضـرت به نماز مشـغول بود که ناگهان پرنـده ای از آسـمان بر روی سـر مبارکشان نشـست. امام باقر علیه السـلام گویا متوجه حضور پرنـده نبود. شایـد هم بود، ولی بازهم حرکتی از خود نشان نـداد. آن قدر ثابت و با آرامش به نماز ایسـتاده بود که پرنـده گمان می کرد که بر شاخه ای بی حرکت نشسـته است. امام باقر علیه السـلام آن چنان محو پروردگار بود و آنچنان ادب حضور در برابر حق، او را بی حرکت ساخته بود که پرنده بی آنکه خطری احساس کند، روی سر ایشان نشسته بود.

در همین حال، امام جعفر صادق علیه السلام که به سوی پدر می آمد، متوجه آن پرنده شد. پس به سرعت به سوی پدر آمد و پرنده را از روی سر او فراری داد تا امام به راحتی نمازشان را ادامه دهند.(۱)

آری، امام محمد باقر علیه السلام هموست که بارها و بارها به مسلمانان می فرمود:

«ای مسلمانان! نخستین چیزی که در قیامت حساب رسی می شود، نماز است؟»(۲)

۱- بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۲۴۸.

۲- همان، ج ۸۳، ص ۲۵.

۷. نماز امام صادق علیه السلام

۷. نماز امام صادق علیه السلام

نماز را که آغاز کرد. حالت عجیبی داشت. همه می دانستند که احوال امام صادق علیه السلامهنگام نماز دگرگون می شود. صدای امام به لرزه می افتاد و هر شنونده ای را دگرگون می کرد. آری، امام خود را در پیشگاه خداوند می دید. امام نماز خود را آغاز کرد. حمد را به پایان رساند. سوره توحید را آغاز کرد و هنوز کامل نخوانده بود که همه دیدند امام صادق علیه السلام از هوش رفت و بر زمین افتاد.

همه اطرافیان، خود را به امام رساندند و از احوال او جویا شدند. آنان پس از اینکه دیدند امام از هوش رفته است، به تکاپو افتادند. یکی از یاران، مقداری آب آورد و بر روی صورت امام پاشید.

یاران امام با حالتی نگران، اطراف امام حلقه زده بودند. هر کس سخنی می گفت. گروهی از یاران، خدا را شکر می کردند و از به هوش آمدن امام ابراز شادمانی می کردند. در همین زمان یکی از یاران به امام نزدیک شد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! چه چیز باعث شد که این حال به شما دست داد؟»

امام چشمان خود را برهم گذاشت. در اندیشه آن لحظه ها بود که سبب دگرگونی ایشان شده بود. همه یارانش را از زیر نگاه خویش گذراند و آرام زیر لب چیزی زمزمه می کرد. سپس آرام فرمود: «وقتی آیه های قرآن را در نماز تکرار می کنم، حالتی به من دست می دهد که گویا آیه های قرآن را با

گوش هایم بدون واسطه از سوی خداوند می شنوم».(۱)

همه یاران با شنیدن این سخن به فکر فرو رفتند و بیش از پیش به مقام والای امام پی بردند.

۸. نماز امام کاظم علیه السلام

۸. نماز امام کاظم علیه السلام

فضل بن ربیع دست عبداللّه را گرفته بود و آرام آرام او را به درون زندان می برد. عبداللّه نمی دانست که فضل می خواهد چه چیزی را به او نشان دهد. از پله ها بالا رفتند و از اولین و دومین اتاق زندان گذشتند. هنوز به سومین اتاق نرسیده بودند که فضل به عبداللّه گفت که بایستند. عبداللّه حیران به فضل نگاه می کرد. فضل با صدایی آهسته به عبداللّه گفت: «عبداللّه ! به چیزی که به تو نشان می دهم خوب نگاه کن».

فضل بن ربیع آهسته به درون اتاق سرک کشید. بعد سرش را به سوی عبداللّه گرداند و او را به سوی خود فراخواند. عبداللّه آهسته به درون اتاق سرک کشید. فضل بن ربیع گفت: «عبداللّه ! نگاه کن، درون این اتاق را نگاه کن، چه می بینی؟» عبد اللّه گفت: «به گمانم پیراهنی در وسط اتاق افتاده است».

فضل بن ربیع گفت: «ای عبداللّه ! با دقت بیشتری نگاه کن. خوب ببین.» عبداللّه این بار نزدیک تر رفت و چشم هایش را به هم آورد تا بهتر ببیند. ناگهان گفت: «آری، دانستم کسی به سجده رفته است.» فضل گفت: «خوب عبداللّه ! آیا او را می شناسی».

۱- همان، ج ۸۴، ص ۲۴۷.

عبـداللّه هر چه کوشـید تـا او را بشـناسد، نتوانست. خوب به او نگاه کرد. قامتی که چنان بر درگاه خـدا به خاک افتاده بود که گویی حـاجتی بزرگ دارد. عبـداللّه به فضـل رو کرد و گفت: «او را نمی شـناسم، ولی گویا شخصـی است که حاجتی بزرگ دارد که این گونه به سجده رفته است».

فضل لبخندی زد و گفت: «ای عبداللّه ! او موسی بن جعفر علیه السلام است».

عبداللّه با شگفتی فراوان به امام خیره شده بود. دیگر نتوانست بر پا بایستد و آرام بر زمین نشست.

با خود گفت: اللّه اکبر، چه حالی است برای فرزند رسول خدا».

فضل گفت: «من شب و روز مراقب او هستم. پس از نماز صبح، تا طلوع خورشید، تعقیبات نماز می خواند. آن گاه به سجده می رود و در سـجده می مانـد تا زوال خورشـید. این رویّه همیشـگی او در زندان است.» عبداللّه گفت: «ای فضل! من هم او را دیدم که شبی به مسجد رسول خدا قدم گذارد و سر به سجده نهاد و در سجده این جمله ها را زمزمه می کرد:

بزرگ است گناه بنده تو و نیکو است بخشش از جانب تو، ای اهل تقوا و اهل مغفرت.

من دیدم که امام آن قدر این جمله ها را تکرار کرد تا آنکه صبح شد.(۱)

۹. نماز امام رضا علیه السلام

۹. نماز امام رضا علیه السلام

مردم قم از مریدان و شیعیان ارادتمند ایشان بودند و همه چشم انتظار تا

۱- محمد بن علی ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، ذوی القربی، ۱۳۷۹، ج ۴، ص ۳۱۸.

خاک قم با قـدوم مبارک ایشان متبرک گردد. شـنیده بودنـد امام به همراه کاروانی از قم می گذرد، ولی مأمون به مأمور خود تأکید کرد که: «به یادت بسپار، باید رفتارت همراه با احترام باشد. او را بسیار تکریم کن. همچنین مسـیر کاروان از راه بصره، اهواز و فارس به ایران باشد، نه از راه قم».

جـابر اطاعت کرد و از بارگاه بیرون رفت. او امام را به خوبی نمی شـناخت. همین قـدر می دانست که علی بن موسـی الرضا از فرزنـدان رسول خـداست و بـا دیگران متفـاوت است. تنها از کرامت های ایشان خبرهایی شـنیده بود. او تنها به وظیفه خود می اندیشـید و اینکه بایـد امـام را به سـلامت نزد مأمون برسانـد. برای او مهم ترین چیز اطاعت از دسـتور مأمون بود. راه طولانی و سختی در پیش داشت. مدینه کجا و مرو کجا. در هر صورت ،امر، امر سلطان بود.

اما جابر نمی دانست دلیل تغییر مسـیر کاروان چه بوده است. در هر صورت، کاروان به راه افتاد. در مسـیر، حالت و روحیه امام رضا علیه السـلام به گونه ای بود که بر شـناخت جابر می افزود و او را به تعجب وا می داشت. چون تا به حال کسـی را ندیـده بود که این گونه بی تاب، با خدا راز و نیاز کند و ساعت های طولانی از وقتش را به عبادت بگذراند.

جابر می دیـد که امام به نماز اهمیت ویژه ای می داد. پس از پایان نماز صـبح، همچنان بر سـجاده می نشـست و پیوسـته زمزمه های اللّه اکبر، لا اله الاّ اللّه و سـبحان اللّه بر زبان مبارکشان جاری بود و بر رسول خدا و آل او صلوات می فرستاد و این زمزمه ها و گفت وگوها با خدای عالمیان تا طلوع صـبح ادامه می یافت. سـجده هایش آن چنان طولانی بود که تعجب جابر را برمی انگیخت و شاید کمتر کسی توان آن را داشت. امام در مسیر راه به هر

جا که می رسید، با سیل مشتاقان خود روبه رو می شد. امام با آنان به سخن می پرداخت و از هر فرصتی برای راهنمایی مردم استفاده می کرد.

در میان راه، تنها به سبب نفس ملکوتی او بود که سختی های راه بر کاروان آسان می شد. ذکر الهی مدام بر زبان ایشان جاری بود. با دیدن صحنه های بندگی امام، بیشتر بر ارادت و تواضع جابر افزوده می شد. او خود می گفت: «من از مدینه تا مرو در خدمت آن حضرت بودم. به خدا سوگند، مردمی را مثل آن حضرت در تقوا و بندگی خدا ندیدم».

بعدها جابر متوجه شد که چون مردم قم از ارادتمندان ویژه مولاـ بودند، خلیفه عباسی از روبه رویی امام با ایشان واهمه داشت.(۱)

۱۰. نماز امام حسن عسکری علیه السلام

۱۰. نماز امام حسن عسکری علیه السلام

رئیس زندان از ترس اینکه خلیفه او را به همکاری با زندانی اش متهم سازد، دو تن از شرورترین مأموران خود را در زندان گماشت.

سیاه چالی که در نقطه ای دورافتاده از شهر بغداد، دور از چشم مردم قرار داشت. وارد آن که می شدی باید از پله های زیادی می گذشتی تا به کف زندان می رسیدی. از دور صدای زندانیان که زیر شکنجه، آه و ناله می کردند به گوش می رسید. بندهای زندان تاریك و مرطوب بود. داخل هر بند، یکی از زندانیان سیاسی و سرشناس قرار داشت. داخل بعضی از بندها که بزرگ تر نیز بود، زندانیان به شکل عمومی نگهداری می شدند.

زندانبان بی رحم که صالح بن رصیف نام داشت، از سوی خلیفه عباسی

۱- عبداللّه بن نوراللّه بحرانی، عوالم العلوم، قم، مدرسه الامام المهدی، ۱۳۶۶، ج ۲۲، ص ۱۹۶.

مأموریت داشت تا امام حسن عسکری علیه السلام را در سخت ترین شرایط روحی و جسمی قرار دهد. آن حضرت را از همه امکانات رفاهی محروم ساختند تا به گوش شیعیان برسد و در دل آنان وحشت ایجاد شود. تا شاید از مبارزه دست بکشند و در برابر خلیفه ستمگر تسلیم شوند. او، امام را در آخرین سلول قرار داده بود؛ سلولی که هیچ نوری بر آن نمی تابید.

دو مراقب نیز یکسره او را زیر نظر داشتند و او را شکنجه و آزار می دادند. امام پس از رهایی از شکنجه، رو به قبله می ایستاد و به عبادت می پرداخت، نماز می خواند و دعا می کرد. نماز امام ساعت ها به طول می انجامید. حالت های معنوی امام در حال عبادت و نماز چنان تأثیری بر روحیه آن دو مأمور گذاشته بود که آن دو پشیمان شدند و خود را به دست و پای امام انداختند و عفو و بخشش طلبیدند، آنان از آن پس، با امام، خوش رفتاری می کردند.

رئیس زندان نیز متوجه رفتارهای مسالمت آمیز آن دو مأمور شده بود و می خواست از آن چشم بپوشد، ولی از ترس اینکه این نوع رفتار با امام حسن عسکری به بیرون از زندان درز پیدا کند و به گوش خلیفه برسد، احساس خطر می کرد. از آن پس، بسیار سخت گیری کرد و دو مأمور را مورد بازخواست قرار داد، ولی سودی نداشت. تا اینکه آنچه رئیس زندان از آن می ترسید، روی داد. مأموران خلیفه از راه رسیدند و او را مورد بازجویی قرار دادند و گفتند: «به خلیفه گزارش رسیده که تو با أبومحمد حسن بن علی با ملایمت رفتار می کنی. چه حرفی برای گفتن داری؟».

صالح بن رصیف، رئیس زندان، خود را تبرئه کرد و آنچه را دیده بود، برای

ص:۱۶۳

فرستادگان شرح داد و گفت: «من دو نفر از شرورترین افراد را بر ابومحمد گماردم، ولی آنان، چنان تحت تأثیر عظمت و عبادت او قرار گرفته و منقلب شده اند که حتی به عبادت و نماز روی آورده اند. حتی یک روز به چشم خود دیدم آن دو در مقابل ابومحمد صورت خود را به خاک نهاده اند. بی درنگ آن دو را احضار کردم و بر سرشان فریاد زدم. آن دو گفتند چه بگوییم درباره بزرگ مردی که تمام شب را به عبادت و نماز می ایستد و روز را روزه می گیرد و جز بندگی خداوند کاری انجام نمی دهد... . ما هر وقت به او نگاه می کنیم، بدنمان به لرزه می افتد و اختیار از کف می دهیم».(1)

۱- مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۲۹.

فصل دوم: الگوهای دیگر

اشاره

فصل دوم: الگوهای دیگر

زیر فصل ها

رهبر جامعه

نماز علما

الگوی جشن تکلیف

تشویق خانواده

همسران شایسته

استاد

پدر

آخرین نماز یک شهید

نماز آقای رجایی

شب زنده داران جوان

رهبر جامعه

رهبر جامعه

همه خبرنگاران در انتظار بودند تا امام خمینی «قدس سره الشریف» سخن بگوید. نوفل لوشاتو، یعنی روستایی که امام خمینی دوران تبعید در فرانسه را در آنجا زندگی می کرد، شاهد پرشورترین روز خود بود.

خبر فرار شاه از ایران به همه جهان رسیده بود و حالا همه خبرنگاران از سراسر جهان آمده بودند تا نظر امام را در این باره بشنوند. صد و پنجاه خبرنگار در اطراف خانه امام گرد آمده بودند تا لحظه لحظه سخنان امام را ضبط و به تمام جهان مخابره کنند.

همه در انتظار بودنـد که ناگهان درِ خانه امام خمینی گشوده شد و امام بر روی صـندلی ساده ای که در کنار خیابان، جلو خانه گذاشـته شـده بود، نشـست. همه همراهان امام خمینی در اطراف او گرد آمدند. رو به روی امام پر از جمعیت بود. جمعیتی که فقط به یک نقطه نگاه می کردنـد. حاج احمـد آقا خمینی هم در کنار امام ایسـتاده بود. همه دوربین ها روشن شـد. فلش های دوربین خبرنگاران، یکی پس از دیگری فضا را روشن می کرد.

امام، سخن گفتن را آغاز کرد. امام مثل همیشه آرامشی عجیب داشت.

ص:۱۶۵

همه محو کلام امام خمینی شده بودند که ناگهان امام سخنش را قطع کرد و به حاج احمد آقا گفت: «آیا ظهر شده است؟»

هیچ کس نمی پنداشت که در میان این مصاحبه مهم، امام چنین سخنی بگوید، ولی اطرافیان امام که او را می شناختند، به خوبی می دانستند که هنگام نماز، امام دیگر در هیچ جلسه ای هر چند مهم نمی ماند و آن جلسه را ترک می کند.

سید احمد آقا رو به امام کرد و پاسخ داد: «بله! حالا ظهر است.» امام خمینی رحمه الله بی درنگ از روی صندلی بلند شد و با خبرنگاران خداحافظی کرد تا نماز اول وقت را به جا بیاورد.

این برخورد همه خبرنگاران را به شگفتی وا داشت. به ویژه برای اطرافیان و نزدیکان امام درسی بود تا در هر برنامه ای، وقت نماز را در نظر بگیرند و برنامه ها را بر اساس وقت نماز تعیین کنند.

نماز علما

نماز علما

سید مرتضی

سید مرتضی در گوشه ای نشسته بود و پیوسته به آسمان نگاه می کرد. احساس می کرد همین روزها سفری بزرگ در پیش دارد. حالا ـ دیگر باید خود را آماده می کرد. او می دانست به میهمانی کسی می رود که سال های سال، انتظار دیدارش را کشیده بود و باید تحفه ای شایسته با خود ببرد. او سال های سال، با معشوق خود راز و نیاز می کرد تا برای چنین سفری آماده باشد.

سید مرتضی مدت ها بود که به مسئله ای می اندیشید. تصمیم خود را گرفته

ص:۱۶۶

بود. از جا برخاست و به سوی صندوقچه حرکت کرد. او می خواست مطالب جدیدی به وصیت نامه اش بیفزاید. وصیت نامه ای که مدت ها پیش آماده شده بود. هرگز فکر نمی کرد که روزی بخواهد آن را تغییر دهد. آرام در صندوقچه را باز کرد و پارچه ای خوش رنگ را از درون صندوقچه بیرون آورد.

وصیت نامه را لای همان پارچه قرار داده بود. پارچه را برداشت و یک بار تمام وصیت نامه را مرور کرد. قلم را در دستانش گرفت. دستانش می لرزید. شاید جمله ای که می خواست بنویسد را بارها در ذهنش مرور کرده بود. قلم را بر کاغذ گذاشت و نوشت: «تمام نمازهای مرا که در طول عمرم خوانده ام به نیابت از من دوباره بخوانید».

سید مرتضی می دانست که دوستان و شاگردانش با دیدن این جمله شگفت زده خواهند شد. آنان باور نمی کنند که سید مرتضی چنین وصیتی کرده باشد. سیدمرتضی در طول عمرش هرگز نمازش قضا نشده و حتی نمازش را با تأخیر به جا نیاورده است.

سید مرتضی همان طور که کنار صندوقچه نشسته بود، به روزهای عمرش فکر می کرد. احساس می کرد با این وصیت، آسوده خاطر به سوی معبود می رود.

کسانی که او را می شناختند، با شنیدن این وصیت وی حیرت کردند. می دانستند که این قسمت از وصیت سید مرتضی بی دلیل نیست. چند تن از آشنایان سید مرتضی که علاقه بسیاری داشتند تا از راز این خواسته با خبر شوند، نزد این دانشمند بزرگ رفتند و با احترام پرسیدند: «شما اهمیت زیادی به نماز می دادید. از عشق فراوانتان به نماز، مدت ها پیش از وقت نماز برای

ادای نماز، لحظه شماری می کردید. حال چرا وصیت کرده اید که تمامی نمازهایتان را دوباره به جا آورند؟»

سید مرتضی در پاسخ گفت: «آری، من عاشق نماز و راز و نیاز با خالق خود بودم و هستم و از این راز و نیاز لذت فراوان می برم. برای این وصیت کرده ام که نمازهای مرا دوباره بخوانید که به علت لذت روحی و معنوی در هنگام نماز، شاید نمازهای من صد در صد خالص و برای رضای خدا نبوده است. پس نمازهایم را به نیابت از من قضا کنید؛ چون اگر یک درصد از نمازهایم برای غیر خدا باشد، می ترسم مورد پذیرش خداوند بزرگ قرار نگیرد».

همه نگاه ها به سید مرتضی خیره شده بود. هیچ کس نمی دانست چه حرفی باید بزند. شاید بهترین حرف برای تحسین او اشک هایی بود که در چشمان هر کدام از حاضران حلقه می زد. آنان پس از شنیدن حرف های سید مرتضی به همدیگر نگاه کردند. شاید از خود می پرسیدند که پس حال ما چگونه است؟

آنان می دانستند که سید مرتضی روحی بلند دارد و برای همین، این چنین برای سفر ابدی دلهره دارد.

حاضران می دانستند که شاید هیچ کدامشان به چنین مرتبه ای نرسند و چنین احساسی در آنان به وجود نیاید. می دانستند که این خواسته، به روحیات شخصی سید مرتضی و بزرگانی چون او باز می گردد.(۱)

ص:۱۶۸

۱- محمود شریفی، سید مرتضی؛ پرچمدار علم و سیاست، بی جا، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰، چ ۱، ج ۱، صص ۴۴ و ۴۵.

آن شب، هر کدام از آشنایان سید مرتضی در حالی که درسی بزرگ از او آموخته بودند، خانه اش را ترک کردند.

الگوی جشن تکلیف

الگوی جشن تکلیف

جشن بزرگی از طرف عالم شهر، در منزل او، برپا خواهد شد. این خبر در مسجد اعلام شد و همه برای شرکت در آن مجلس اعلام آمادگی کردند.

روز بعد، مردم پس از نماز مغرب و عشا، گروه گروه به سوی منزل سیّد بن طاووس حرکت کردند. در مسیر از یکدیگر مناسبت جشن را می پرسیدند، ولی همه اظهار بی اطلاعی می کردند. تنها احتمال می دادند و حدس هایشان را بیان می کردند. هر یک از مناسبتی سخن به میان می آورد. در آن میان یک نفر هم گفت: «شاید هم مناسبتی باشد که ما از آن بی اطلاعیم. صبر می کنیم و منتظر می مانیم تا دلیل آن برای ما روشن شود».

منزل سیّد بن طاووس پر از جمعیت شده بود. بر روی در و دیوار و در راهروی منزل گل های زیبا و خوشبو به چشم می خورد. عالمان زیادی در بالا و گوشه و کنار اتاق نشسته بودند و زیبایی و معنویت ویژه ای در آن مجلس وجود داشت. خود سید بن طاووس که میزبان بود، در کنار دیگر عالمان مجلس، خنده بر لب داشت. گاهی نیز با اطرافیان مزاح می کرد و دیگران را نیز می خنداند. هنوز هیچ کس از قصد سید بن طاوس در برگزاری این جشن خبر نداشت. حتی عالمانی که در کنار او نشسته بودند. سکوت سیّد تاب تحمّل را از حاضران ربود و سبب شد یکی از حاضران به انتظار پایان دهد:

«استاد! تا آنجا که ما اطلاع داریم، مناسبتی برای جشن امشب وجود ندارد. اگر ما را از مناسبت این جشن با خبر سازی، خوشحال می شویم».

سید بن طاووس با همان لبان خندان گفت: «امروز یکی از بهترین روزهای عمر من است، من سال ها پیش در چنین روزی به سن تکلیف رسیدم و لیاقت آن را پیدا کردم که مورد خطاب خداوند رحمان باشم و به ادای تکلیف الهی بپردازم. به همین سبب، من این روز را جشن می گیرم.» حاضران در مجلس نخست تعجب کردند؛ چون تا آن موقع همه جور جشن دیده بودند، غیر از جشن تکلیف و این سبب شد که عده ای تشویق شوند و به فکر جشن تکلیف برای فرزندانشان باشند؛ یعنی در نه سالگی برای دختران و پانزده سالگی برای پسرانشان.(۱)

تشویق خانواده

تشویق خانواده

ساعت ۵/۱۲ بود و خیابان پر شده بود از بچه های کیف به دست که حالا جست و خیز کنان، به سوی خانه هایشان می رفتند. احمد، آرام آرام در پیاده رو سمت چپ خیابان حرکت می کرد. گویا هرگز به هیاهوی بچه ها و هم کلاسی هایش توجهی نداشت. او به حرف های معلم فکر می کرد و به موضوع درس ساعت آخر. معلم امروز در کلاس برای بچه ها درباره نماز صحبت کرده بود و گفته بود که چرا نماز می خوانیم و چگونه باید نماز بخوانیم. احمد غرق در همین افکار، خود را در مقابل

۱- سیدحمید علم الهدی، نماز، سرود ایمان، هویزه، ۱۳۷۵، ص ۳۳.

در خانه دید. در زد. گویا کسی در خانه نبود. باز هم در زد. با خود گفت: «این وقت روز مادرم حتماً باید خانه باشد؛ یعنی...» ناگهان در خانه باز شد و مادر با چادر نماز سفید در چهارچوب در ظاهر شد. احمد گفت: «سلام مادر، خیلی وقته دارم در می زنم.» مادر احمد گفت: «منو ببخش پسر گلم، آخه داشتم نماز می خوندم. نمی تونستم نمازمو قطع کنم و بیام درو باز کنم. حالا بیا تو.» احمد وارد خانه شد. هیچ وقت مثل حالا نمازخواندن، این قدر توجهش را جلب نکرده بود. با خود گفت: «من هم می توانم نماز بخوانم. چرا از همین حالا شروع نکنم. باید امتحان کنم، ببینم چه مزه ای دارد.» این گفته ها را در ذهن خود مرور می کرد که ناگهان صدای مادر را شنید؛ «اِه احمد تو که هنوز اینجا ایستادی.» احمد به طرف اتاق حرکت کرد. کیفش را به گوشه ای نهاد و آرام دکمه های آستینش را باز کرد. مثل آن وقتی که پدرش می خواست وضو بگیرد. حالا آستین هر دو دستش را بالا زده بود. بعد به طرف حوض وسط حیاط حرکت کرد. اول صورت، بعد دست راست، بعد دست چپ، مسح سر و مسح پا، مثل پدر. وارد اتاق شد و جانماز مخملی پدر را برداشت و پهن کرد. حس عجیبی داشت. او برای اولین بار می خواست نماز بخواند. دست هایش را بالاـ آورد. اللّه اکبر، آرام آرام سوره هایی را که آموخته بود زمزمه می کرد. از آن سوی خانه صدای در به گوش رسید: «احمد! احمد! بیا، این کتابارو بردار، دستم بنده».

پدر تازه از سر کار برگشته بود. پدر وارد اتاق که شد سر جایش ایستاد و به احمد خیره ماند. پسرش داشت نماز می خواند. احمد سلام نماز را که داد، پدر به طرف احمد حرکت کرد. وسایلی را که در دستش داشت بر زمین نهاد

و در کنار احمد نشست. خوب نگاهش کرد. او را بوسید و گفت: «آفرین پسرم، آفرین، داری یک مرد می شی.» بعد بلند شد و به آشپزخانه رفت. احمد از شنیدن این حرف پدر خیلی خیلی خوشحال شد. با خود گفت: «پدر تا حالا این جوری منو تشویق نکرده بود. اگه می دونستم نماز خوندن این قدر پدر رو خوشحال می کنه خیلی زودتر می خوندم». چند لحظه بعد، مادر هم در اتاق حاضر شد و با صدای بلند گفت: «آفرین، آفرین بر پسر نمازخونم».

حالا همه می دانستند که احمد هر وقت که بتواند نماز می خواند. پدر هم که می دید به خاطر تشویق های او احمد هر روز به نماز علاقه مندتر می شود، تشویق های خود را روز به روز بیشتر می کرد. احمد را نوازش می کرد، می بوسید و... .

احمد به مدرسه که رسید، دید همه دور رضا یکی از هم کلاسی هایش جمع شده بودند و از میان جمع بچه ها صدای آهنگی به گوش می رسید. خودش را به دوستانش رساند. روی دست رضا، ساعتی بود که با فشار دادن دکمه اش زنگ آن به صدا در می آمد و آهنگ خیلی قشنگی می زد. احمد از آن ساعت خوشش آمده بود. شاید دوست داشت یکی از آن ساعت ها را داشته باشد. آن روز وقتی به خانه رسید جریان ساعت زنگدار رضا را برای مادرش تعریف کرد و گفت که ساعت خیلی قشنگی بوده که هر کس دوست دارد آن را داشته باشد، ولی نگفت که آن ساعت را می خواهد.

صدای اذان مغرب به گوش رسید و احمد و پدرش برای خواندن نماز آماده می شدند. هر دو در کنار حوض وسط حیاط نشستند و وضو گرفتند و بعد از آن وارد اتاق شدند. پدر جلو ایستاد و احمد پشت سر او. مادر هم در

آن سوی اتاق به پـدرش و احمـد نگاه می کرد و در دلش خـدا را به خاطر داشـتن چنین پسـری شـکر می گفت. پس از پایان نماز، پدر دستان احمد را در دستانش فشرد و او را در کنار خودش نشاند. بعد، دستش را درون جیبش کرد و یک بسته بیرون آورد و آن را به احمد داد. احمد گفت: «این چیه پدر؟» پدر گفت: «این یک هدیه است. هدیه برای پسـری که تصـمیم گرفته نماز بخونه. بازش کن».

احمـد بسته را باز کرد. خیلی برایش عجیب بود، حالا او در دسـتانش چیزی را می دید که تا آن روز، آرزوی داشـتنش را می کرد. یک ساعت زیبا، درست مثل ساعت زنگدار رضا. با لبخند نگاهی به پدر کرد و خود را به آغوش او انداخت.

حالا احمـد یک ساعت زنگـدار داشت که می توانست صـبح ها به موقع برای نماز او را از خواب بیدار کند. او تصـمیم گرفته بود هیچ وقت نمازش را ترک نکند و پدر هم از این موضوع خیلی خیلی خوشحال شد.(۱)

همسران شایسته

همسران شایسته

در مقابل در مسـجد ایستاد و لحظه ای سر تا سر مسجد را از نظر گذراند. صدای اذان به گوش می رسید و او به مردان و زنانی که با شـتاب وارد مسـجد می شدنـد، تا به موقع به نماز مغرب بایسـتند، نگاه می کرد. اولین بار بود که می خواست با جماعت نماز بخواند. آن طرف تر، دو مرد در حالی که

۱- نماز در خانواده، ص ۱۰۲.

آستین های خود را بالا زده بودند، از کنار مرد گذشتند. کمی جلوتر هر دو مرد ایستادند و سر چرخاندند. لحظه ای به او خیره شدند. گویی او را شناخته باشند با هم زیر لب چیزی گفتند و به راهشان ادامه دادند. او خودش می دانست که حضور او در مسجد برای مردم شگفت آور خواهد بود.

حسن به یاد همسرش افتاد، از اینکه او می خواست برای نماز به مسجد برود چقدر خوشحال شده بود و لحظه ای را که جانماز ترمه دوزی شده زیبا را به دست او داده بود، به یاد خود آورد. هیچ وقت همسرش را این قدر خوشحال ندیده بود. حال از اینکه می توانست همسرش را شاد کند بر خود می بالید. وارد مسجد شد. حس عجیبی داشت. آدم هایی را می دید که با شور و هیجان، خود را برای خواندن نماز، آماده می کردند. گویا می خواستند کار بسیار بزرگ و مهمی انجام دهند. صف های جماعت تقریباً کامل شده بود. با دیدن او عده ای دیگر هم سر در گوش هم برده بودند و چیزهایی می گفتند. گویا درباره آمدن او به مسجد حرف می زدند. خودش می دانست چه می گویند. آخر او تا حالا به مسجد نیامده بود و مردم محل، او را به عنوان فردی بی نماز می شناختند. کسی که تنها به خوش گذرانی می پردازد و نماز خواندن برایش معنا ندارد. او می دانست که حالا همه مردم محل از خود می پرسند که او در مسجد چه می کند؟ چه شده است که به نماز خواندن روی آورده است؟ در همین اندیشه بود که صدای اقامه گو را شنید. برخاست و خود را برای نماز آماده کرد. می دانست که حالا همسرش هم با شادمانی به نماز ایستاده است.

نماز که تمام شد. جانماز ترمه دوزی شده اش را جمع کرد و خواست به

سرعت از مسجد خارج شود تا به خانه و نزد همسرش برود. ناگهان دستی را بر شانه خود احساس کرد. حاج احمد بود. پیرمرد محل که همه برای حل مشکلاتشان پیش او می رفتند. حاج احمد چندین بار با او حرف زده بود تا شاید بتواند او را به نماز خواندن وادار کند. حالا او با دیدن حاج احمد سرش را به زیر انداخت.

حاج احمد با مهربانی نگاهی به او انداخت و گفت: «خوش اومدی پسرم، چی شده به ما افتخار دادی؟» مرد گفت: «سلام حاج احمد. بالاخره خدا به ما هم نگاه کرد.» رفته رفته مردم دور آنان جمع شدند. همه می خواستند از علت حضور او در مسجد باخبر شوند. ناگهان مرد تصمیم گرفت حقیقت را بگوید: «همتون می دونید که من آدم باایمانی نبودم. نماز نمی خوندم و فقط به خوش گذرونی فکر می کردم، ولی یک ماه پیش من تصمیم گرفتم ازدواج کنم. خدا کمک کرد و همسری نصیبم شد که مؤمن و با خداست. ما با هم زندگی خیلی خوبی داشتیم، ولی اون از یک قضیه خیلی ناراحت بود و همین منو هم ناراحت کرده بود. تا اینکه یک روز در حالی که چند تا کتاب خریده بود، پیش من اومد و کتاب ها رو به من داد. خیلی برام عجیب بود، کتاب ها درباره نماز بود.

توی این یک ماه من همه اون کتاب ها رو مطالعه کردم و می دیدم که اون شادی و خوشحالی شو به دست آورده. یک ماه طول کشید که من نماز را یاد گرفتم و لذتش را احساس کردم. حالا اون قدر به نماز وابسته شدم که نمی تونم یه لحظه از خدا دور بشم. تا حالا هم شاید خجالت می کشیدم بیام مسجد، ولی امروز دیگه با اصرار همسرم اومدم. خودمم خیلی دلم

می خواست. حالا دیگه هر شب منو اینجا می بینید. من تمام این لحظات خوبم رو مدیون همسرم هستم. همسری که منو با خدا و نماز آشنا کرد».

حاج احمـد لبخندی زد و پیشانی او را بوسـید. بعد حسن، رو به جوانان کرد که دور او جمع شده بودند و با صدای بلند گفت: «اگر می خواهید سعادتمند بشید و از زندگی لذت ببرید یادتون باشه باید همسری انتخاب کنید که با ایمان باشه؛ یعنی فقط به ظاهر و مادیات فکر نکنید. ببینید همسری که انتخاب می کنید، چقدر در ایمان شما اثر داره».

آن روز یک روز به یاد مانـدنی برای همه اهالی محل بود. حاج احمد به همراه من و دیگر نمازگزاران از مسـجد خارج شدند. همه درباره این موضوع سخن می گفتند و همسر حسن را تحسین می کردند.(۱)

استاد

استاد

فصل گرم تابسـتان بود. مردم قزوین در انتظار آمـدن مرجع و مریـد خود بودنـد. آخر شـنیده بودنـد که او برای دیدن برادرش، حاج محمـد صالـح، از نجف اشرف به قزوین می آیـد و چند روزی را در آن شـهر اقامت می گزیند. سـرانجام انتظار به پایان رسـید و شـیخ جعفر کـاشف الغطـاء، در میـان اسـتقبال پرشـور مردم وارد شـهر شـد. حـاج محمـد تقی برغـانی قزوینی کـه از دانشـمندان مشـهور دوران خود بود نیز در این سـفر، او را همراهی می کرد. سرانجام آن دو به منزل حاج محمد صالح رفتند و در آنجا منزل گزیدند. حیاط آن خانه بسیار بزرگ بود و بوستانی سرسبز داشت.

۱- نماز در خانواده، ص ۱۱۰.

آن شب اهل منزل برای رهایی از گرما به حیاط رفته و هر کدام در گوشه ای از حیاط خوابیدند. نیمه های شب، کاشف الغطاء طبق عادت شب های گذشته برای ادای نماز شب از خواب برخاست. با خود گفت: «بهتر است حاج محمد تقی را نیز بیدار کنم تا از فضیلت نماز شب بی بهره نماند.» پس به نزد او رفت و آرام آرام او را صدا زد. حاج محمد تقی که از این سفر طولانی بسیار خسته بود و در آن لحظه حاضر نمی شد لذت خواب شیرین را با چیز دیگری عوض کند، برای اینکه شیخ جعفر دوباره او را صدا نزند گفت: «همین الآن بلند می شوم و دوباره سر بر بالین گذاشت و به خواب فرو رفت، ولی لحظه ای بیش نگذشته بود که با نوایی حزین، ولی بسیار دلنشین از خواب برخاست.

صدا آن قدر آشنا و جذاب بود که کاملاً خواب را از سرش بیرون رانده و شیرینی و لذت آن را از یاد برده بود و به سوی آن آوای دلنشین روانه شد. می خواست بداند در آن هنگامه شب، کیست که این چنین زیبا و دل انگیز با معبود خویش راز و نیاز می کند و او را می خواند. سرانجام در گوشه ای از باغ، صاحب صدا را یافت.

آری، آن صدای دلنشین شیخ جعفر بود که به نماز شب ایستاده بود. آوای مناجات استاد، آن شب، چنان تأثیری در وجود شاگرد گذاشت که تا آخر عمر سحرگاهان با آن صدای ملکوتی برای نماز شب از خواب بر می خاست و به راز و نیاز با پروردگار مشغول می شد.(۱)

ص:۱۷۷

۱- زندگی نامه سید عبداللّه شبّر، ص ۳۰.

پدر

پدر

مرگ به او نزدیک شده بود. آخرین لحظات عمرش را می گذراند. دوستان و بستگانش گرد او جمع شده بودند. چهره اش بی تاب بود و اشک پهنای صورتش را گرفته بود. پیوسته ذکر می گفت. نامش حذیفه بود. از یاران حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله. کسی که در بسیاری از جنگ ها به همراه پیامبر، شرکت داشت و بعدها نیز از یاران با وفای امام علی علیه السلام به شمار می آمد. همیشه در جهاد با دشمنان خدا پیشگام بوده و هیچ گاه از مرگ نهراسیده بود. پس دلیل زاری او چه می توانست باشد. این پرسشی بود که ذهن بستگان را به خود مشغول می کرد. یکی پرسید: «یا حذیفه! پریشانی ات از چه روست؟» او در پاسخ گفت: «گریه ام برای ترس از مرگ و ترک این دنیا نیست؛ چون همیشه مرگ را دوست داشتم. بلکه گریه من برای این است که نمی دانم چگونه بر خدا وارد شوم. من از عبادت اندک خود نزد خدا شرمسارم.» آن گاه فرزندش را نزدیک خود فرا خوانده و آخرین سفارش هایش را به زبان آورد.

حذیفه می گفت و نزدیکان اشک می ریختند. از حس و حال و حرف های حذیفه ترس بر اندام نزدیکان افتاده بود و آنان را به فکر وا داشت. او رو به فرزندش کرد و گفت: «ای فرزندم! بی نیازی در این است که خود را از آنچه در دست مردم است، بی نیاز بدانی و فقر و نیازمندی در این است که دست نیاز به سوی مردم دراز کنی... . فرزندم! بکوش امروزت از دیروز بهتر باشد و هنگام نماز، آن چنان نماز بگزار که گویا آخرین نماز توست و دیگر به دنیا

ص:۱۷۸

برنمی گردی و بپرهیز از کارهایی که روزی زبان به عذرخواهی بگشایی».

تنها سفارش به نماز بود که در لحظه های پایانی زمزمه زبان او شده بود و به آن تأکید می ورزید. او در سال ۶۳ ه . ق جان به جان آفرین تسلیم کرد و تنها وصیت او که به یادگار ماند، نصیحت هایی بود که همیشه آویزه گوش پسر گردید.(۱)

آخرین نماز یک شهید

آخرین نماز یک شهید

قطره های خون، آرام آرام از پیشانی او به روی گونه هایش می چکید. همه می دانستند که او آخرین ثانیه های عمرش را می گذراند. فقط ده ساعت از شروع عملیات می گذشت و حالا لحظه به لحظه بر تعداد مجروحان افزوده می شد. سرش را که به دیوار سنگر تکیه داده بود، تکانی داد و به اطرافیانش نگاهی کرد و دوباره چشمانش را بست.

انگار می خواست از حال هم سنگرانش با خبر شود. مثل همیشه به فکر همه بود و تلاش می کرد به همه کمک کند. شاید حالا به کربلایی احمد فکر می کرد که دیشب پیش از عملیات پیشانی بند را به پیشانی اش بسته بود، او را در آغوش گرفته و حلالیت طلبیده بود. بعد هم هنگامی که از کربلایی دور می شد، او را صدا کرده و گفته بود: «ترکان».

ترکان سرش را چرخانده بود طرف کربلایی و با لبخند آرامش، پیشانی اش را بوسیده بود و گفته بود: «یا امام حسن مجتبی! این عزیز ماست»

۱- آخرین گفتارها، ج ۳، ص ۴۵.

و دیگر حرفی نزده بود.

ترکان داشت همه خاطره های خوب جبهه را مرور می کرد. محمود که حالا داشت به مجروحان رسیدگی می کرد، عمامه سفید ترکان را از سرش برداشت، عمامه ای که آغشته به خون شده بود. خواست لباسش را از تنش بیرون بیاورد تا جای گلوله ها را ببیند که صدای افتادن چیزی از جیب پیراهن ترکان توجه او را به خود جلب کرد. خم شد و مهر نمازی را دید که برای او خیلی آشنا بود. یادش آمد که ترکان می گفت: «این مهر نماز، هدیه بابامه».

محمود خیلی چیزها از ترکان یاد گرفته بود. همه بچه های گردان مثل محمود، ترکان را دوست داشتند. او طلبه ای بود که حالا لباس جنگ، پیراهن روحانیتش شده بود.

بچه ها هر روز نماز جماعت را به امامت او می خواندند و بعد هم، ترکان از مسائل دینی و احکام شرعی برای رزمنده ها حرف می زد. حرف هایش خیلی زیبا بود. آن قدر که همه بچه ها را به طرف خود کشانده بود.

محمود هم می دانست. مثل همه رزمنده هایی که حرف های ترکان را هر روز می شنیدند. آنان می دانستند که ترکان چقدر به امام حسن مجتبی علیه السلام علاقه دارد. وقتی اسم امام را می شنید یا از او حرف می زد، اشک در چشم هایش حلقه می بست و بعد هم گریه سکوت را می شکست. همه رزمنده ها به او و حرف های شیرینش عادت کرده بودند. شب عملیات، فرمانده از او خواسته بود تا پشت جبهه بماند و به خط نرود، ولی او نپذیرفته بود: «نه فرمانده، من باید بیام. اون جلو، توی خط خیلی کار دارم.» و رفته بود و با برق نگاهش به همه فهمانده بود که آخرین عملیات او خواهد بود و

آخرین نماز جماعت را با رزمنده ها خوانده بود و همه دیدند که چقدر در نماز آخرش اشک ریخت.

ترکان در گوشه سنگر، داشت آخرین ثانیه های عمرش را سپری می کرد و تا پرواز فاصله ای نداشت. رزمنده های مجروحی که سالم تر از او بودند و همین طور محمود و دیگر بچه هایی که به مجروحان کمک می کردند، می دیدند که لب های ترک خورده او حرکت می کند. گویا چیزی را زمزمه می کرد. محمود خودش را به ترکان نزدیک کرد تا شاید از حرف های او چیزی بفهمد. ناگهان شنید که ترکان گفت: «خیر نخوانده ام.» گویا کسی از او پرسش می کرد و او حالا داشت جواب پس می داد. پس از اندکی دوباره گفت: «چشم، الان می خوانم.» همه شگفت زده به او نگاه می کردند. محمود چند بار او را صدا زد، ولی سودی نداشت.

کم کم کلمات واضح تر می شد و همه دانستند که ترکان دارد نماز می خواند. با اینکه دیگر رمقی نداشت، ولی کلمات نماز را واضح بیان می کرد. گاهی هم میان کلمات مکث می کرد، ولی دوباره خواندن نماز را از سر می گرفت.

حالا محمود خوب می دانست که امام، کلمات را به او تلقین می کند؛ امام حسن مجتبی علیه السلام که ترکان هر وقت اسم او را می شنید به گریه می افتاد. حالا محمود هم گریه می کرد و با شنیدن زمزمه های ترکان گریه اش بیشتر می شد. ترکان به گوشه ای چشم دوخته بود. دیگر نمازش تمام شده بود و هیچ رمقی نداشت. همه مجروحان اشک می ریختند. ناگهان همه شنیدند که ترکان، با صدایی آشکار گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انّ محمدا رسول الله.»

ص:۱۸۱

بعد چشمانش را بر هم گذاشت و آرام جان به جانان سپرد. محمود، ترکان را در آغوش گرفت و بعد فقط صدای هق هق رزمنده ها به گوش می رسید.(۱)

نماز آقای رجایی

نماز آقای رجایی

آقای رجایی، پایان جلسه را اعلام کرد و به حاضران گفت که پس از استراحت جلسه ادامه پیدا می کند. همه مسئولان آموزش و پرورش که در جلسه با وزیر، یعنی آقای رجایی، شرکت کرده بودند، در حالی که درباره مسائل مطرح شده با یکدیگر گفت و گو می کردند، قصد داشتند اتاق جلسه را ترک کنند.

در همین لحظه، صدای یکی از مسئولان برگزاری این جلسه همه را به خود آورد: «دوستان عزیز! اگر موافق باشید، از این فرصت استفاده کنیم و ناهارتون رو میل کنید. پس اگر موافقید تشریف داشته باشید تا غذا رو به همین اتاق بیارن».

همه با این نظر موافق بودند. پس به سر میز برگشتند تا برای خوردن غذا آماده شوند. در همین لحظه صدای اذان از بلندگوها به گوش رسید. ناگهان با شنیدن صدای اذان، آقای رجایی از جا برخاست، دکمه آستین لباسش را باز کرد و به طرف در رفت. همه حاضران به او نگاه می کردند و از این حرکت ناگهانی شگفت زده شده بودند. در باز شد و اولین ظروف غذا وارد اتاق گردید. آقای رجایی مستخدمی را که ظرف غذا را آورده بود صدا زد. پس از

۱- بهترین پناهگاه، ص ۶۶.

آن، مستخدم ها ظروف غذا را از اتاق خارج کردند. گویا آقای رجایی از آنان خواسته بود تا غذا نیاورند. همه حاضران که منتظر غذا بودند، با این حرکت به یکدیگر نزدیک شدند. گویا می خواستند علت این کار را بدانند. آقای رجایی که حالا آستین هایش را بالا زده بود، در چارچوب در ایستاد و گفت:

«دوستان عزیزم! من سال هاست که با خودم پیمان بستم که پیش از نماز، ناهار نخورم. اگر زمانی ناهار را پیش از نماز بخورم، یک روز روزه بگیرم».(۱)

همه همکاران با او هم عقیده بودند. لحظاتی بعد همه آستین هایشان را بالا زده بودند و آماده می شدند تا وضو بگیرند. این سخن را هم او به همکارانش گفته بود که «به کار بگویید نماز دارم، به نماز نگویید کار دارم».(۲)

شب زنده داران جوان

شب زنده داران جوان

نماز صبح تمام شده بود و همه نمازگزاران از مسجد خارج می شدند. پیامبر هنوز بر سجاده نشسته بود و ذکر می گفت. حالا دیگر کسی در مسجد نمانده بود. پیامبر از جا برخاست و خواست که مسجد را ترک کند. سرش را چرخاند و به گوشه ای خیره شد. در گوشه ای از مسجد، جوانی نشسته بود. از چهره اش پیدا بود که بی خوابی بی تابش کرده است. رنگ چهره اش زرد شده بود و گودی زیر چشمانش، روزهای سخت گذشته را نمایان می کرد. ضعف و ناتوانی او تا آنجا بود که نمی توانست سرش را بالا نگه دارد.

پیامبر، آرام آرام به سوی جوان حرکت کرد. نزدیک او نشست. او را می شناخت. حارث بن مالک بود. حارث با دیدن پیامبر خواست از جا برخیزد

۱- حبیب و محبوب، مؤسسه فرهنگی قدر ولایت، ۱۳۷۳، چ ۱، ص ۳۵.

۲- همان، ص ۴۷.

. دستانش را به دیوار گرفت، ولی پیامبر او را بر جایش نشاند و در کنارش نشست. پیامبر با لبخندی که همیشه بر لب داشت از حارث پرسید: «ای حارث، چگونه شب را به صبح رسانده ای؟» حارث سرش را بلند کرد و با چشمان بی رمقش به پیامبر نگاه کرد. آن گاه با صدایی آرام گفت: «یا رسول خدا، با یقین، با یقین شب را به صبح رسانده ام». پیامبر لبخندی زد و پرسید: «حارث، نشانه یقین تو چیست؟» حارث چشم بر هم گذاشت و به روزهای سختی که گذرانده بود فکر کرد. به حالت هایی که در این روزها برایش پیش آمده بود. آن گاه رو به رسول خدا کرد و گفت: «غم و اندوه زیاد؛ همان چیزی که شب ها مرا برای نماز و راز و نیاز بیدار نگاه می دارد و روزهای گرم، مرا به روزه داری وا می دارد. دلم را از دنیا بر کنده و آنچه را در دنیاست نزد من ناپسند گردانده است. ای رسول خدا! تا آنجا به یقین رسیده ام که روز محشر را می بینم و نیز اهل بهشت را که در ناز و نعمت به سر می برند و بر کرسی ها نشسته و باهم سخن می گویند. اهل جهنم را هم می بینم که در آتش و عذابند و فریاد سر می دهند. گویا این فریاد، هم اکنون در گوش من است».

حارث با حالتی عجیب این سخنان را به پیامبر می گفت: و پیامبر خدا قطره های اشک را بر گونه حارث می دید که آرام آرام بر زمین می ریختند. پیامبر دست بر شانه حارث نهاد و گفت: «بمان، به این حالت باقی بمان حارث.» سپس حارث دست پیامبر را بر دستانش گرفت و بوسید و با صدای لرزان گفت: «ای رسول خدا، جانم به فدایت! دعا کن تا شهادت نصیبم

ص:۱۸۴

شود».(۱)

پیامبر همان جا برای او دعا کرد. آن گاه دست حارث را گرفت و با یکدیگر از مسجد خارج شدند. چند روز بعد، مدینه سیاه پوش جوانی بود که در جنگ با دشمنان به شهادت رسیده بود. آری، حارث به آرزوی خود رسید و به سوی پروردگار خویش شتافت تا نامش جاودان بماند.

۱- مرآه العقول، ج ۲، ص ۷۶.

کتاب نامه

کتاب نامه

۱. ابن بابویه، محمد بن علی، امالی، تهران، کتاب خانه اسلامیه، ۱۳۶۲.

۲. ابن شهر آشوب، محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب، قم، ذوی القربی، ۱۳۷۹.

۳. ابو الفتوح رازی، حسین بن علی، تفسیر روض الجنان و روح الجنان، تهران، انتشارات ملک، ۱۳۷۸.

۴. احسان بخش، صادق، آثار الصادقین، قم، دار العلم، ۱۳۶۶.

۵. اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمه، بیروت، دارلاضواء، ۱۴۰۵ ه . ق.

۶. اسلامی، قاسم، [بی جا]، مهر تابان، ۱۳۴۵.

۷. بحرانی، عبداللّه بن نوراللّه ، عوالم العلوم، قم، مدرسه الامام المهدی عج الله تعالی فرجه الشریف ، ۱۳۶۶.

۸. بیهقی، احمد بن حسین، دلائل النبوه، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

۹. تاج لنگرودی، محمد مهدی، واعظ اجتماع، [بی جا]، دفتر نشر ممتاز، ۱۳۷۴.

۱۰. تویسرکانی، محمد نبی، لئالی الاخبار، قم، مکتب العلامه، ۱۴۱۵ ه . ق.

۱۱. جعفری تبریزی، محمد تقی، عرفان اسلامی، تهران، مؤسسه نشر کرامت، ۱۳۷۶.

۱۲. جوادی آملی، عبد اللّه ، اسرار الصلوه، قم، دارالاسراء، ۱۳۷۳.

۱۳. حرانی، حسن بن علی، تحف العقول، احمد جنتی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷.

۱۴. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، تهران، انتشارات اسلامیه، چاپ هشتم، ۱۳۷۳.

۱۵. حویزی، عبدعلی بن جمعه، تفسیر نور الثقلین، مؤسسه التاریخ العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۳ ه . ق.

۱۶. حیدری تفرشی، غلام حسین، نماز و اخلاق دانشجویی، تهران، ستاد اقامه نماز، ۱۳۷۸.

۱۷. دهقان، احمد، روایت ها و حکایت ها، قم انتشارت نهاوندی، ۱۳۷۶.

۱۸. دیلمی، حسن بن محمد، ارشاد القلوب، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴.

۱۹. دیلمی، حسین، نکته های نورانی، تهران، ستاد اقامه نماز، ۱۳۷۷.

۲۰. ربیعی، جعفر، رمل های تشنه، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹.

۲۱. رجایی، غلام علی، خلوتی با خویش، تهران، پیام آزادی، ۱۳۷۴.

۲۲. سمینار نماز، [بی جا]، نماز پیوند خلق و خالق، ستاد اقامه نماز، ۱۳۷۳.

۲۳. شریفی، محمود، سید مرتضی علم الهدی و پرچمدار علم و سیاست، تهران، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۰.

۲۴. صاحبی، محمد جواد، مقتل الشمس، قم، هجرت، ۱۳۷۳.

۲۵. صادقی اردستانی، احمد، جلوه های نماز در قرآن و حدیث، تهران، نشر مطهر، ۱۳۷۴.

۲۶. صالحی حاجی آبادی، نعمت اللّه ، سجاده عشق، [بی جا]، ۱۳۷۳.

۲۷. طباطبایی، سید محمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۶۹.

۲۸. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، تهران، انتشارات ناصر خسرو، ۱۳۶۵.

۲۹. طبری، محمد بن جریر، ترجمه تفسیر طبری، تهران، توس، ۱۳۶۷.

۳۰. عباس زاده، سعید، شیخ عبدالکریم حائری؛ نگهبان بیدار، تهران، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۷.

۳۱. عزیزی، عباس، تفسیر و پیام آیات نماز، قم، انتشارات نبوغ، ۱۳۷۵.

۳۲. فخرالدین صفی، علی بن الحسین، لطائف الطوائف، تهران، نشر پیدایش، ۱۳۷۹.

۳۳. فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، محجه البیضاء، قم، دارالنشر، ۱۳۶۹.

۳۴. قمی، عباس، منازل الآخره، قم، انتشارات مسجد جمکران، ۱۳۷۸.

۳۵. ____________________، منتهی الآمال، تهران، نخل دانش، ۱۳۷۸.

۳۶. کازرونی، محسن، خلوتگه راز، تهران، مرکز فرهنگی انتشاراتی شبر، ۱۳۷۶.

۳۷. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، تهران، علمیه اسلامیه، ۱۳۶۳.

۳۸. ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــ ، فروع کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۱.

۳۹. لقمانی، احمد، میرزا جواد آقا ملکی مردی از ملکوت، قم، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۷.

۴۰. متقی، علی بن حسام الدین، کنز العمال، قم، دارالحدیث، ۱۳۷۵.

۴۱. مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، تهران.

۴۲. محمدی، محمد علی، شاه آبادی بزرگ (آسمان عرفان)، تهران، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی ۱۳۷۴.

۴۳. مخدومی، رحیم، فرمانده من، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۹.

۴۴. مطهری، مرتضی، داستان راستان، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۳.

۴۵. ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــ ، سیری در سیره نبوی، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۶۶.

۴۶. مظاهری، حسین، جهاد با نفس، قم، انتشارات قم، ۱۳۷۹.

۴۷. مقدادی اصفهانی، علی، نشان از بی نشان ها، تهران، زوار، ۱۳۷۱.

۴۸. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۳.

۴۹. ـــــــــــــــــــــــــــــــــــــ ، نماز و عبادت در تفسیر نمونه، گردآورنده: عباس عزیزی، قم،انتشارات نبوغ، ۱۳۷۶.

۵۰. نراقی، احمد، معراج السعاده، مشهد، ندای اسلام، ۱۳۶۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹